

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب خلاصه عباس دلفت ترمی نغاری
مؤلف محمد خرمی

مترجم

۹۰۸۶

بازدید شد

شماره قفسه ۱۲۵۹۲

۱۳۸۷

کرمی نغاری

خلاصه

تاریخ نگارش
۱۳۸۷

کتابخانه

مجلس

شماره ثبت

۹۰۸۶

کتاب

خلاصه

تاریخ نگارش
۱۳۸۷

کتابخانه

مجلس

شماره ثبت

۹۰۸۶



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب خلاصه معانی در لغت ترمذی نجاشی

مؤلف محمد خونی

مترجم

۹۰۸۶

بازدید شد

شماره قفسه ۱۴۵۹۲

۱۳۸۷

۲

قلم گفتا که منی بنده است

قلم ز نیرایر و لید میرایر

توضیح در مورد خط

نقشه کتاب

از بیجا بیجا

نما تم را از پنجره کرد



Handwritten scribbles at the bottom of the page

Handwritten scribble at the top left.

Handwritten text in the top left corner, possibly a date or reference.

ابتداء حج

ابتداء حج

کتاب لغت در

۱۲۵۹۲
۹۰۱۸۶



Handwritten scribble at the top of the right page.

السن

Handwritten text at the bottom right of the right page.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل للناس شعوبا و قبائل لتعارفوا وخص كل طائفة بخلقها
الضمة القوافل وحيثما نزلت كلابا و توفيقهم الى التوحيد الا انهم لم يحصل
عربيا ميان الذي تولى التوحيد الامين الخاتم المرسلين ومن يات من بعدك
مهيبا من جنكيزخان وهلا كون خان السلطانان الملقب بالملك والظالمين
لان الخليفة الارمني والصلوات على النبي المرسلين على الاربعة اجزاء
على اختلاف لغاتهم و تشبهت سماتهم من الفارسي والتركي والارمني وغيرهم
من كان من التتويحي والله وادعيائه سيمارس العربيا المتكبر لغن اربوب سالك
في البلاغة المعرف والفتحا بكونهم متفقين بالكثرة والتمجيد والثناء بين
الخطب المصالح الاخذ باللبا بالفاصل والشرايع البانح الذي في الشئ الذي المجر
وسانها وفضائلها وبيانها كل كفي مشهور في العالمات والقوادى وكل من
وغيره ولسان الفاضل سلام الله عليه عليه من مانع الجمال الشارح وما في حال

اما بعد چون خواطر ملكوت ناظر بندگان سكندر نشان باب السطنة العلية
والخلافة العلية و النعم الجليله الجليله مجاهد كفار غازی كرا حافظ بصره سلم
سای حومان دین نامه نام آشخ من حیات اعدای دین شعله مستی و
دشمنان دین مبین برانده تخت سیر بر فروزنده اسلاف پارو پریر
مطهر ضایع الهی مطهر مائر پارشاهی مجدد ساس شیدا کمان شهر باب
مؤثر آثار شوکت مغان قوانین دولت سده داستان مجد و
سیاسات و سنان موصوفه حصون و فلاح مشرکین و معاویه اقلادح
حای برمه دین کاسر ظهور مشرکین ناموس اسلام حافظ نام صاحب السطوة
والیاسته والباس الذي فسطاس دینا للقباس بوزن العدل و یفاس
السلطان ابن السلطان شاه عباس قاجار ادام الله عمه و محمد عمالک
حکمت محمد بران متعلق بود که کتاب سکا لشی که مروج میرزا محمدخان
در لغات ترکی نوشته و تار بودان نسخ را استاد بهمان کالم لغت
فارسی و شنه مشتمل است بوز یادان در بیان معانی اشتقاقات
و بیان معانی بعض لغات و حاوی بود بر لغات و غیره از
شاه رضان لغت ترکی در فهم اشعار نوابی و غیره تصرفی درین کتاب
الحکم والعباب شود بطوریکه همه لغات که درین کتاب است درین مختصر
درج شود لهذا اکثرین دعاکاران و اقل مشربان محمد خوی برین کتاب

بان شرح کرده مشغول حذف و مغز از خواهد ساخته و لجات و تکرین و
از و انداخته آنگاه بحین بیان معانی مصادر و خواهد نمود چه بعد از
دانستن معنی تصریحا و در لغت عرب معانی شفافان بمفالی معلوم
کرد و در مع هذا برای غایت توضیح در ذیل یک مصدر کیفیت اشتقاق
بیان نمود تا بان قرار در همه مصادر معلوم شود علاوه بر آن در مقدمه
کتاب و قواعد و ضوابط لغت که بیان شده و از آن هم کیفیت اشتقاق
واضح است و بعد از اتمام مرام کتاب تصریح شده در این مقام آن بحسب
دکتاب عشری از افعال سنکلاخ نیت و همه لغات در سنکلاخ آلت
فلا و فو در آن مختصر است و آن کتاب را بجهت تین و بزرگ موسوم
عباسی محمد و لا اشغافه من الملك المعنوی **مقدمه** در قواعد و ضوابط
مشغله بلیغتر که از جمله بفاعله نویسی میباشد که در بابی عجیب
فرق نماید شود و همچنین در شباع و غیره نماید چون نوالی که اسناد این
فن است در مقایسه فرق نگردد و از بیکه توفی و اهالی ماوراء النهر
بعضی کلمات را با کاف عرب تکلم می کنند و ترکیبته و اهل خوارزم همان
الفاظ را با کاف عرب تکلم میکنند لهذا اتمام در آن باب نشد مگر جایی که لازم
و بترتیب حروف تهنی و تب شده هر حرف را بجز کاف ثلاث بیان نمود
و معنی مصادر را در ذیل مصادر رجوع مذکور در ذیل جمله مند و درج

از انجمه در ملای کلمات ترک بداند زبان ترکی را رسم الخط خاص است که بخیر
مطابق تصریحات و بعضی حروف زاید در کلمات میشود که در تلفظ
مثل الف بیان فخته و واضحه و یا بیان کرده و در بعضی هاء این قاعده امر که
از انجمه در مثل مرنک بمعنی تقنی و سخن و سخن و غیره و از انجمه تبدیل ال و
بیکدیگر میشود تا این هم مطر و نیت مثل دیمالک بمعنی گفتن و ایمان
معنی کردن که تبدیل در انجمه از نیت و از انجمه غالباً تبدیل عین
دقاف و با بیکدیگر میشود لیکن این هم مطر و نیت مثل سیماق بمعنی صحیح
کردن و سیماق بمعنی کچنگ و یا سیماق بمعنی باریدن که با عین باید نوشته
شود بخلاف سیماق بمعنی خواب کردن و سیماق بمعنی افشردن و یا سیماق
معنی افروختن و یا سیماق بمعنی نزدیک که باید با قاف نوشته شود و در
سایر مشتقات اینها هم ملاحظه عین با قاف باید نمودن و هم چنین
قرجیای بمعنی باز و فرقا اول بمعنی تدر و و قوز غونک بمعنی کلاغ سیاه
و قوز غونک بمعنی آشوب را که حروف وسطی با عین است بخلاف قوز
معنی خوف و ایقو بمعنی خواب و قوز بمعنی نه و چنانچه بمعنی برق که با قاف
باید نوشته شود و از آن جمله در لسان انراک روم و ایران کا کاف
عرب بدل از اول می آید مثل اسکان بمعنی آیدن و اینکای بمعنی آیدن
از آن جمله ^{سز} بصاد جمله و نای قرشت را بطای خطی یا بدل تبدیل می نمایند
مثل نوردلک بمعنی قسم و نوح را در وقتیه و در نوبتیه و قوز غونک بمعنی

و بار کز آن قتل و اوتان بمعنی که اطاف را بمعنی نام آد و بمعنی استیلاط
و سوی بمعنی اب را سو را سیخ نفع را اسی و ساسیخ بمعنی کندید را
طاصی و اکثر حروف بیانات را که الف و واو و یای حقیقی باشند از مخبر برات
ساخته سازند و در مثل اللاس و دو تماس الماز و دو تکرار با زا هوز و تکرار
و در مثل تکرار بمعنی میگویم آمده روز گویند و از انجمله قاف و عین در آخر
کلمه بدل از دیگری میشود مطربه امکر در مثل امر مثل یاق بمعنی چه روز
درین بمعنی ضرب کن که با تان است و یاق بمعنی بیار و بیخ بمعنی جمع کن
با عین است چنانچه گذشت و از انجمله الف و هاء در آخر کلمات بدل
از دیگری آید مثل آید و آلبه یعنی در برابر و حضور یا بمعنی آید
یعنی در جانب و انجا و آنچه بمعنی انقدر مکرر در سنگار و سنگا و او زگاه
و بی که بمعنی غیر و بعضی ماه که بالف است و در تکرار بمعنی زود و آنکه غیر
لاده و دایره باهای هوز در لفظ است و تکرار هم و تکرار کفین جایز است از انجمله
ابدال کشت در ایگان و ایرکان ایرکین و ایکن فتح کاف و کس کاف هر دو
جایز است و از انجمله در غای و کای ذکر و حذف هر دو جایز است و از انجمله
در تخفیف و تشدید در یکی و ایفی و سنگین و تکرار و سفال تخفیف
و تشدید هر دو جایز است و از انجمله در پوز بمعنی اوز یا اوز گویند و در مثل
معنی حال ایل و در کوزه قاش و مثل اینها کوزی و قاشی گویند و در تکرار کوزه
و ایلی و امثال اینها سین زیاد کرده کوزه کوزی و ایلی و ایلی و ایلی و ایلی

در لغت تکرار فعل امر اصل هر صیغه باشد و علامات صیغهای دیگر بر او ملحق
میشود و افاده معانی متعدد میکند مثل آل و کیت و در چنین امره مصلحه
ماتق و مال که علامت مصدر است بر آن ملحق کرده المان و کیتان
و المات و کیتان گویند و در بنای فعل ماضی وی باخرا و ملحق کنند
مثل آدی و کیتی و در بنای فعل مضارع را و دور آرا و آرا و آرا و دور
و افاده معنی سلب مستقبل هم میکند لفظا کان که مضارع ملحق
شوند افاده معنی فاعل و معنی مصدر و معنی مفعول میکنند
مثل دور رخان و از انجمله استعمال صیغ با تان و عین باشد مثل
قیماق و قیلغای یا با کاف مثل پیلک و پیلکای و هر دو در موقوف
بمعنی است نه بقیاس و از انجمله صیغه مضارع با ضمیر متصله
افاده معنی مصدر کنند مثل بار و وی یعنی رفتن و هم
چنین بار و ونک و با ضمیر متصله افاده معنی مصدر
نکنند چون بار و وین یعنی میروم و چون با میم منکام جمله
جمع شود و افاده معنی مضارع کنند مثل بار و ام یعنی میروم اگر
حرف مضارع یعنی راه مضمومه و یا و مکسوره با میم مرکب
شع افاده معنی مصدر هم کند مثل بار و دم یعنی رفتم
و چکانیم یعنی کشیدیم اگر باره مضمومه مرکب شود افاده
میکند بار و دم یعنی میروم از انجمله صیغ حال مثل افاد و تکرار

مستقبل

معنی مصدر یعنی سفید شدن و پختن هم آید و قان و توکان
لفظ مصدرند و فاعل اما گاهی معنی فاعل و گاهی معنی مفعول هم می آید
مثل چکان آشناسند و آشناندن و هم چنین کیلکان معنی
آینده و آمده و آمدن جغاس فعل مضارع منفی مفرود غایب است
یعنی بیرون نمی آید و اما گاه با یغ منضم شود انده معنی مصدر
منفی میکند چون چغاسیلش لفظ همیشه علامت مفرود معنی ماضی است
و گاهی علامت مفعول و گاهی ماضی مجهول اما گاهی بای مصدری
بر آن ملحق ساخته معنی مصدر و اسم مصدر استعمال شود
چون اسرمیشو یعنی نگهداری و یا سامیشو یعنی ساختگی و این
طرفه مفعولیه است و لفظ لا و در این سه حرف را با خبر مید
آرند تا صیغ از آنها بهر سدره کلمات جامده تکریم باشد
یا ضرره مثل باشمالان یعنی از سر گرفتن و تیشلاماق
یعنی بدندان گرفتن و مثال شراک مثل کاراق یعنی کاشتن
و گذارامان یعنی آگردن و هوسلانان و هم چنین بولدماق
یعنی برآه انداختن و اود کورکامان یعنی پلنگی زدن و همچنین
موتکرامان یعنی محزون شدن و تلبیه و اما ل یعنی دیوانه
شدن و مفرک این مثل کند لغمان یعنی منعق شدن بنای یا اتصال
استعمال آن گاهی بلازم است مثل تو تلماق و بیار بیلمارک یعنی

مشرک کردن

فرستاده شدن و گاهی بانون مثل باغلامان یعنی بسته شدن
و کورنماک یعنی مرئی شدن و گاهی باهر و علی المسبیل الیدل مثل
یا سلمان و یا سلمانی یعنی بسته شدن اما گاه ساختگی
از غیر است بانوم و اگر بنفسه ساخته شده بانون و گاهی باکا
مثل ایریلک و ایریماک یعنی کداخته شدن و گاهی بانون و بلا
نون استعمال شود مثل قالماس و قالماس یعنی غیما ند
و گاهی بانون جزء کلمه شود مثل تو تلماق خلاص شود و تالمقان
یعنی اضطراب کردن اما باب مفاعله پس علامت این باب شین
است که بکله داخل شود او بر شمان یعنی بیکدیگر زدن و گاه
باشد که شین جزء کلمه باشد مثل تو تلماق مشتق از تلماق معنی
افتادن علامت متعدی لازم و ان در صیغه مختلفه میباشد
چون تو تلماق یعنی خلاص شدن و تو لغامان و تو عیاق یعنی
سیر شدن و تو بیارمان و هم چنین نهایت تعدی اکثر از معانی
بلفظ و و و تو و تالی قرشت میباشد چون او رمان یعنی
زدن و اود و رومان و تو تلماق یعنی گرفتن و تو شوماق
و اوچرمان و اوچرمان و گاهی از انقاس این یکتا حذف شود
مثل ناتمان یعنی چیدن و تا تو رمان و یا تمان و یا تو رمان
و گاهی حذف جای نباشد چون اتاق و اتورمان و تو تلماق

وکاهی ذال و تا از دور و تور حذف شد آخر فعل امر مضمر شو مثل
 اشفاق و آشوبهاش و قحطان و قاجرهاش و کاهی لفظه و ردقور جزو
 کلمه میشود مثل تور و نمائی و التورمان و کاهی بد و نوع بنا کنند
 مثل التورمان یعنی نشتن و التورکاف و التورخوردماق
 و مثل کرمک و کورسغانک و کورکوزمک و کاهی دو علامت
 متعدی در یک صیغه آید مثل تیکورمک از آن جمله مصدر
 مضاف بضمیر منکم و جمله هر کاه مکسود باشد مثل الماعین یعنی
 کریمیم و کیمیا کیم یعنی آمدنم اناده معنی مصدر کند و بضم عین
 مثل الماعینم معنی مضارع منفی باشد از جمله مصدر با قاف
 یا کاف بوزنش سماعیت تا اشتقاق صیغ الهاقیا بر است
 لکن اترک روم و این چند از ملاحظه قافی با کافی مصدر
 نمیکند چنانکه ایرمک یعنی رسیک را ایرماق هم گفته اند
 و نیز اترک و حرف مصدر اخذ قاف یا کاف باشد و چنین
 اضافه یا منضم ببعض حروف بجهت تخفیف حذف نمایند چون
 الماس و الماس یعنی کریش و کریشش المادین یعنی آید کریش
 و مثل کیمیاک یعنی آمدن و کیمیا سی یعنی آمدنش و کیمیا دین
 یعنی از آمدن از جمله ماضی تکلم مع الغیر مثل الیلدک یعنی کرمیم
 و بنفلاوق یعنی کرمیم و در چنین انضمام اناده معنی مصدر

الماعوم

کند

کند مثل ایلدکیم یعنی کرمیم و غلاد و غیم یعنی کرمیم کرمیم و همچنین
 توکوک یعنی بخشیم و توکک و کجه یعنی زخین و ولدوش و اولاد عشق
 یعنی شدنش ز بنای اسم مصدر و ان کاهی بنای آید مثل اوزن یعنی
 فراموش و بان یعنی خجالت و کاهی با قاف چون بوردق یعنی فرمان
 و الداخ یعنی فریب و کاهی کاف چون بلبک یعنی الش و بلبوک
 یعنی سرداخ و کاهی باین مثل ارش یعنی جنک و بورش یعنی رفتار
 و کاهی با میم مثل ووم یعنی رک و بوم یعنی مغز و کاهی بانون و جیمیل
 سوکوخ یعنی دشنام و ساغینج یعنی اندیشه و خیال و کاهی با لام
 چون سبورغال یعنی بخش و چنان و با سال یعنی منف منظم
 و کاهی بانون مثل این یعنی جمعیت و باغین یعنی باران و کاهی
 بلفظ نحو و کچون تا و غولینز تقرین و سورغا یعنی ترش و لغو
 یعنی اخذ و برگ یعنی دوش و کاهی بصح و مختلفه چون العویر یعنی
 پریش اینج سابع الدیش سائلیش قیلغ قیلش یعنی فعل و کردار
 و کاهی بلفظ و کاید چون حقیقور یعنی دما مدلی علامان
 وی چون آدی یعنی گرفت و کیشی دنت و دبلار و بیلار چون
 الدیلار یعنی گرفتند و کیشلار یعنی رفتند و دنت و دنتک
 و دنتک و دنتک چون الدنتک یعنی کریش و دنتک و دنتکلار
 و وونکوز و تنکیز و تنکلار و وونکوز و تنکلار چون الدونکوز

والدینکار یعنی گرفتند راورد و لکوز راورد و نکلاز یعنی زدید
 و کینتکیز و کینتکلار یعنی رفتید و توتونکوز و توتونکلار
 یعنی گرفتید و دیم و نیم و روم و قوم چون لیم یعنی گرفتیم او دروم
 یعنی زوم و کینیم یعنی رفتیم و توشوم یعنی گرفتیم و تون و تون و تون
 تون چون الله یعنی گرفتیم و ساشوق یعنی فرختم و کیلدوک یعنی
 آهیم و کیتوک یعنی رفتیم و بان چون البان یعنی گرفتیم و بان چون
 البان کتب یعنی گرفتند و رفتند یعنی گرفتند انفس یعنی گرفتند شده
 و اورلس یعنی زده شده و آلا و رورلس یعنی میگرفند او را در ورلس
 یعنی منزهه رغان و کان چون ایلخان یعنی را شده و بوتکان بمنزله
 و پاش و لغان یعنی پنهان کرده شده و بوتکان بکبان بمنزله و پاش
 شده و اولورغان و اولورغان یعنی شده و کبلورکان و کبلار و کان
 یعنی آمد و یا شان رغان و یا شان ناد و رغان یعنی پنهان شده و بوت
 پلورکان و بوتکار بلاد و رکان یعنی رویانیده شده مضارع منفی
 بمعنی مانع متنی آید چون با زیلما بدرد و در و اولجا بد و بد یعنی
 و انیشود و اننده مضارع بار و بطعاضی هرگاه اشغال شود حکایت
 حال ماضی میگردد چون کلور ایرک و کیلادور ایرک یعنی آمد
 در زمان گذشته علامات ماضی خسته را در اصل الورد یعنی میگردد
 و چپکار یعنی میگردد و ایستار یعنی بخوابد و برود یعنی میشود و ایستار

یعنی میگردد و یکی میگردد و در آ چون الورد یعنی میگردد و کیلادور
 یعنی میآید و یک لفظیا با لفظ در چون ایستاد یعنی میخوابد و ایستار
 آید و در یعنی نگاه میدارند و برید و در یعنی میشود او توید در میخواند
 و درید و در یعنی میگوید و میدور یعنی میخورد و باشاع یا ایخیر و اسقاط
 احد یا بین از الفاظی است که در میان مضارع و غیره سنا و کاه و سون
 و در یک چون الفای یعنی بگیر و کیکای و کیکان و کیدان یعنی
 بیاید و کاه را نیز میفرمند و ای فعل امر میگردد از عدت منکر که فرخ از فعل است
 چون پیشا یعنی سرخ کند و تاریلر یعنی زراعت شود و این صیغه
 افاده معنی مصدر قیابیه حال هم میکنند علامات اسم ناعل هر چه
 که با خبر ملحق شود چون الفوی یعنی گیرند و کیکوچی یعنی آیدند و آنکه
 ایران ابلی و کیکوچی گویند هم چنین خان و کان لیکن با افاده اسنادت
 چون قتلخان یعنی دایم گویند و جاپاخان یعنی دایم نازیده و کوه کلات
 یعنی دایم خنده کنند و کلبا کان یعنی دایم بسیار بریند و هم چنین جاق
 چون با ساجان یعنی خفوساز و از مشت کان فعل مضارع است مثل ایبار
 یعنی میکتانید و معنی کتانیده و معنی مصدر هم آید و از مشت کان
 لفظ خان و کان است که گذشت که معنی اسم ناعل چون دیکان و پیکان
 معنی گوینده و دهنده و معنی مصدر ماضی و مفعول هم آید انراک
 روم و ایران تخفیف داده در لغات مثلا قیلان میگویند معنی کتله

در برابر کافان بلین کونند یعنی کشته مضمر مفاد باشد چنانچه اولی از آنه معتر
فاعل کند یعنی نکشاند و افاده معنی مصدره معنی هم کند یعنی نکشودش
از جمله علامان خود گوید چون چون یعنی تر پند و او کور یعنی کزنده
و او نفاغاشد یعنی پیدار نشود اما کاهی فاده معنی اسم مصدر هم
میکنند و از جمله عون و کون با کاف فارسی چون غاوغون یعنی تپان
کننده او کون یعنی کزنده و چایفون یعنی آب تیز زنده کاهی هم
چایفونچی که بند علامت اسم مفعول اول بعضی افاضه داله معنی مفعول
چون سینون یعنی سنگه و بشک یعنی مکتوب روم الحان لفظش
و فان و کان با کاف فارسی با اصل امر چون ارلیش و اونان و الک
یعنی شده هفایت اثرک و هم و ایلان در لغت و در بیانان معنی
سرخه بازن کریند اسم الحان لفظ عون و کون با کاف فارسی چون دور
معنی خسته و سرد کون معنی برانده هفایت کاهی فاده فاعل هم کند افاضه
داله معنی نبت لبع و نوع لیک و لوک با کاف فارسی میباشد و کاهی
معنی بای نبت چون طهرانی و کاهی معنی باج مصدر چون بزرگ و کام
معنی ذو و ذی چون ذو مال و ذو مال معنی صاحب مال افاده کند مثل
او با نوع یعنی مکتوب باشرآ و مخالت و هم چنین مثل اساس و صیغ و نفا
ترکی با او است کاهی لفظ قبل و کوبل برن معنی سازند کونند و خیل یعنی
خیلین و کشی غیر بود و کتیکیل و کام فیل و کوبل را بنون میسازند

چون نیل کون یعنی نیل کیل یعنی طلب کن و کاهی خوضل امر را مضمر سازند
برای دق و او چون بار و اختار و در بار و اختار یعنی رود و تخصن
کن تشیه و جمع امر بنون و کاف باشد چون کوزک یعنی پی بینید
و کوزنگر و کوزنکار و توق و نکار و نخایت لا در اینجا هم علامت
جمع حاضر و هم علامت جمع غایب باشد لفظ دیک و تیک هر دو با
کاف تازی و سون و غای و کای با کاف فارسی که فاعل امر
مضمر و غایب ملحق شود افاده معنی استقبال هم میکند اسرا
یعنی کمدار و اسرا دیک یعنی نگهدار و هم چنین در سایر الفاظ
مد بوده فعل امر مضمر الآخر بلفظ کراک با کاف تازی و فاده
هم افاده معنی استقبال کند مثل دربار اش و معنی لاین باش
کونی یا اش کراک بولغای یعنی لاین باید باشد علامت معنی
میم مضمر حما است چون دربار یعنی بر و میکونی بارها یعنی هر و
و کاهی میکونید بارها مایل و بارها کیل و کاهی ام بنون بدل شود چون
بارها ماین یعنی بار مایل معنی الماعین علامت معنی جمع باشد میم
چون کیل اماک یعنی نیاسدن و المادی یعنی نکوت و کیل
یعنی نیاسدن و یکی دیک لفظ ماید و چون کیل اید و نفر اید
علامت متکلم بعد لفظ مان چون کیل ای میدیر و کاهی کیش اروف
کیهان با کاف تازی و دیک اید مین در دو محر ناتیان آینه میکنم
و لفظ ایم مکتوبه علامت اثبات شود چون انتایمان یعنی میکنم

ولفظه انام هم کاهی علامت مشکلم نفی باشد چون تا پمانام یعنی
بیدا نمیکتم و این در جنبای قلیل و در مردم و این کثیر است و لفظ
ماس مین هم علامت تنکلم است چون اینماس مین یعنی نمیکتم و لفظ
اولماس و فیلماس کاهی معنی اثبات آید و کاهی معنی نفی چون اولماس
یعنی شدنش و نشدنش علامت حال فخ است چون کولا
یعنی خنده کنان و بشکر بر هم چون کولا کولا و بای ساکن است
چون اوینای یعنی بازی کنان و بشکر بر هم آید چون اوینای اوینا
و بای مضومه است چون اوینا یو یعنی بازی کنان علامت حال
اهل روم لفظ درق و راک چون جا پارتق یعنی دران دولت
و کیدرک یعنی رفتن و بای مضومه است چون اغلابه اغلابه
یعنی کرمه کنان کرمه کنان و از جمله علامات عاج و کاج بکاف
فارسی معنی محض و چون آمد چون الناج یعنی محض گرفت
و تیکاج یعنی محض رسیدن و در ویان حق و ملک میگویند و در ناده
همین معنی چون تچوک و تچان یعنی رسیدن و ظلی و کالی بکاف
فارسی معنی لام تعلیل و حق آید چون کیتفالی و کیت کالی یعنی
بعثت و روشن و تارفتن و خود و کبکاف فارسی معنی حاصل مصدر
باشد چون الفویر که معنی وار و شد و مان علامت متکلم و مجاز نقل
نفی چون المان یعنی نمیکیم چون الماس علامت مفرد مغایر از نقل
نفی چون الماس یعنی نمیکیم و غوجه و غوجه و غاجله و غاجله بکاف

و بیم فارسی معنی مال و بعضی زبان و مفدا باشد چون ارثا نفو حبه
یعنی تا سکتن و بیدر سکتن و هم چنین غولوك و کولوك او کولوك
فارسی و روحی کاف نازی معنی قابلیت باشد چون الفولوك معنی
کرم فنگی و کیکولوك معنی پوشد فی خود بک کولوك کاف استری هر دو
نازی و کاف اول فارسی معنی قابلیت و بعضی جماعت باشد
چون او خود بک یعنی زونی و همچنین نک بزندان است کولوك
یعنی کرمی و همچنین نک بکنند میثانک با کاف فارسی علامت
مفرد مخاطب ماضی چون المیثانک در میثانک یعنی کرمه
تو داده تر باید در و باید هم علامت ماضی از نفی و مضارع از نفی
باشد چون الماید و یعنی نکرته است و غنیکرم غوم و کرم
با کاف فارسی علامت متکلم و مجاز چون الفوم و الفومل و
و کیکلکم و کیکلکم چه در یعنی خواهم کزنت و خواهم آمد غومیز
و کومیز با کاف فارسی علامت متکلم مع الغیر است چون
الفومیز و الفومیز در یعنی خواهم کزنت و کیکلکم و کیکلکم
یعنی خواهم آمد غونک و کونک با کافهای فارسی علامت مفرد
مخاطب چون الفونک و الفونک در یعنی خواهی کزنت و کیکلکم
و کیکلکم نکر در یعنی خواهی آمد غونک و کزنت علامت جمع مخاطب
چون الفونک و کیکلکم نکر علامت جمع مخاطب است یعنی خواهی آمد

ساکنه است و با کاف ساکنه هم حرف ربط است چون مریدیک و منیدیک
یعنی از و از من و اگر کاف را حذف کرده بجز کت نون آخر او شود چون من
و معنی یعنی او را بر اهانیت در اینند معنی استفهام باشد چون فی
یعنی چه گفت نبدیک مثل نون ساکنه با کاف ساکنه حرف ربط است
عائونه و کاف معنی بای تقدیم با کاف فارسی چون کتیا نعه بر نفع
و هم چنین دره و لفظ دیگر او چون معنی لام تلیل است چون کتیا
او چون یعنی بعلت رفتن ایله و ایلان سله و پیلان و پیره و پیلان
همه معنی مع است چون فلان ایله یعنی با فلان و همچنین در سایر
الفاظ دور و دور معنی هست چون فلان دور یعنی فلان
کیم معنی کیم باشد چون کیم او رده یعنی کوزه ای و ایر باعلامات
ماضی و غیره مرکب شود چون ایدر و ایرده یعنی بود ایدینک و
ایردینک با کاف فارسی یعنی بود چون ایود ایدینک یعنی در خانه
بود و هم چنین اید نیکر اید و ایرد و نیکر اید نیکار و ایرد نیکار
با کافهای فارسی یعنی بودید چون ایرد اید نیکر یعنی در خانه
بودید ایدیم و ایردیم یعنی بودیم چون ایرد ایدیم یعنی در خانه بودیم
اید وک و ایرد وک با کاف تازی یعنی بودیم چون ایرد اید وک
یعنی در خانه بودیم ایگان و ایگان را یکین با کافهای تازی معنی
و نایدیم باشد چنانکه آید چون فلان ایر کین یعنی فلان است

و هم چنین

و هم چنین ای کاج و ایر کاج با کاف تازی معنی محض بودن و چون
هست چون ایر کاج معنی محض بودن فلا و چون فلان هست ایرد
معنی فلان هست ایاس و ایرماس معنی نیت و نباشد
چون فلان دیرماس یعنی فلان نیت و فلان نباشد
و هم چنین ایمان و ایرمان یعنی نیشم یعنی نیشم چون ایمان
ایمان یعنی بد نیشم و هم چنین ایمانک و ایرمانک با کاف تازی
یعنی بد نیشم ایلمش و ایرمیش یعنی بوده چون نیشمی یعنی خوب
بوده ایسا و ایرسا یعنی باشد و اگر باشد نیشمی ایسا یعنی خوب
باشد و اگر باشد ایسانک و ایرسانک یعنی باشی و اگر باشی
ایسانک و ایرسانک یعنی باشد و اگر باشد چون نیشمی ایسانک
یعنی خوب با سید و اگر باشد کافهای فارسی است ایسام
و ایرسام یعنی باشم و اگر باشم چون نیشمی ایسام یعنی خوب باشم
و اگر باشم ایساک و ایرساک با کاف فارسی یعنی باشم و اگر
خوب باشم چون نیشمی ایسینک یعنی خوب باشم و او در ظرف
نمان باشد چون فلان قنده یعنی در فلان زمان او را تمام
و در آخر اعداد اید مثل پر او را ایگا او را یعنی یکی و در تمام و هم چنین
ایخی تانه در آخری تمامی اید مثل پر یکی یعنی یکین و ایکی یعنی
دو معین و هم چنین مثل در آخری الوان می اید معنی نیندک چون

اغنیقول یعنی مایل بسفید و یا شمول یعنی مایل بسفید و باکاف
 تازی محقق و یک یعنی آنها باشد در آن روز باشد چون فلان
 شهره که یعنی تا بفلان شهره و باکاف تازی فاده تفصیل
 و زیاده میگرد چون میخشی و یک یعنی جز بشره و باکاف
 تازی یعنی نسبت باشد چون اندازی یعنی اجائی و یلفی یعنی
 سالیانه و کچک یعنی شبانه و دوق یعنی انت باشد چون بروردند
 و انالت شتم و سیارات که بگردن کا و یلخیز بندند و اگودوق
 و ان میلی باشد که جلا جان بدان پذیرا از وانه جدا کنند و اول
 یعنی سینه باشد مثل ابا و لا و ایکا و لان یعنی ذوات با هم
 چاق و جاک باکاف فارسی انت ابد شد الخجان و ان آتی باشد
 که ان برای زینت و پیشانی است بندند و یاغور جان و ان آتی
 باشد که بدان کنند خور و کنند و سیلکجات باکاف تازی
 یعنی جمایل و تقویند باشد و جاق یعنی علامت اسم ماعل هم
 باشد چون یا بجات یعنی خود را دیده انکه حروف زاید را
 برای خریدن شان و تزین بیان آید از جمله چون برار و جوار
 یعنی یک و سه و هم چنین ابکان و ایکان از جمله حروف زاید
 باکاف تازی دو و توره هم از حروف زاید است در حفظ
 افسر و هم از حروف زاید چون بین بلی بین لوق هنر از ساله

و علامت اسم ماعل هم باشد چنانکه گذشت سیم از حروف زاید است
 چون ارفوقسی حروف ارفوق یعنی فراوان و افزون و گاهی هم
 چنانکه گذشت شهم از حروف زاید است مثل قد شمان یعنی خرد و مان
 یعنی خشک شدن و یاروشان یعنی یار و مان یعنی روشن شدن
 و علامت باب مفاعل هم باشد چنانکه گذشت تینک ترنگ
 کاف فارسی از حروف زاید است چون کوزونک توند و کوزونک
 یعنی چشم و حرف ربط هم آید چنانکه گذشت خیل و کیل باکاف
 فارسی چون النیل یعنی ال نه یعنی بکمر و کیل یعنی چالین و لیل
 باکاف تازی هم از حروف زاید است چون اولما کلینج یعنی
 اولماک یعنی مردن لاهم از حروف زاید چون قیلدیلار یعنی کوهن
 ساکنه هم از حروف زاید چون اشکلارند یعنی انتظارید یعنی مهر
 انتظارش نزن ماضول ملکوره هم از حروف زاید است چون سیک
 سیزین یعنی بر تو و پرین برین یعنی یک یک کلماتیک در حین
 ترکیب فاده معنی غیره و صرح له کنده از جمله امان یعنی گرفتن
 در ترکیب کلماته یعنی یعنی توان گرفتن باشد از جمله پیلان
 معنی دانستن است و ترکیب کردن بهلماک کشتی گفتنی معنی زبان
 دانستن باشد از جمله باکاف فارسی یعنی به بین و ترکیب متلا
 گفتنی یعنی سعی در کردن بکن باشد بعد از تمهید مقدمه شرح

در مقصود کنیم والا عاظم من الله للعلم من تیب عروف **مفرد** است
 مذ باشد محققان باشم استوار باشد که بالفظه ترکیب کرده اند
 اندر گویند معنی ایشان **اول** آباء جد را گویند بابای عی خاهد
 بزرگ او را هم یکجا هم گویند ابا را از معنی خوب و خوش باشد ابا
 هم معنی مزید باشد و بفارسی ابا را از مزب باشد باغبان
 و یا قاف بجای قاف عین یا بابای فارسی معنی سفید محض ابا قاف
 و ابا غا معنی عم است و نام پسر بزرگ هو لا کوزان و چون با هم حس
 هو لا کوزان موسوم بود ابا خا کشفند البدان محققا ابا را است
 و معنی هم آمده است و بفارسی معنی استار نگاه آبا قاف باشد
 ادبی و حیوانات باشد بزرگ بابای عی کاف تازی معنی گنده
 و مندوس و ادم سن باشد ایسم بوزن هم معنی ساکت
 و خواوش یکی بابای عی کاف عربی بوزن غلکین نخ سیاه
 را گویند اینم کاجی بی کاف تازی صبازی گویند در بعضی جاها
 گویند ابو غغه یعنی شوهر او **بخوان** نام کوهیست در مدینه
 قحاق که پهلوان مشهور است **مع** است از المصداغ اناغ ق
 معنی انداختن و طالع شدن صحیح اگر چه از مقدمه کتاب
 بعد از آنکه علامات اشتقاق مذکور شد چنانکه
 اشتقاق مذکور شد چنانکه اشتقاق مذکور شد از هر مصدر روشن

مفرد

ساز

و اشکار

و اشکار گوید اما نظر بر آن که در مقدمه شده و در ذیل این مصدر بر
 غایت تر شرح اشتقاق مذکور شد تا از آن قرار در سایر موارد
 شود چنانکه کوفی اقی یعنی انداخت در فعل ماضی استموز یعنی انداختیم
 در متکلم مع الفیر از ماضی اتار یعنی می اندازم و در مضارع انا در
 همچنین مضارع است همان معنی اعتماد و در بعضی می اندازم و در
 مضارع اتارغان و التغان و انا در و رغان یعنی اندازنده هر سه
 صیغه برای اسم نعلان است و اتیل یعنی بینداز هر دو صیغه
 برای امر حاضر است انا غیل هر دو صیغه برای تکی است یعنی بینداز
 اتیل و اتیکین و اتیکلار هر سه صیغه امر حاضر است یعنی
 بینداز به انا غیل و اتیکین و اتیکلار یعنی بیندازید و در
 مخاطب جمع اتمان و اتاس مین یعنی می اندازیم و متکلم لفظی انا
 و اتار مین و انا در و مین و اتا در یعنی می اندازم هر چهار
 صیغه متکلم و جدا است اتاریم و اتاغیم متکلم و جدا است
 یعنی می اندازیم اتاغیم لفظی متکلم یعنی می انداخت و اتیل
 و اتیش یعنی انداخته **ای** چنانکه یعنی انداخته اتاس یعنی
 می اندازم و اتاس یعنی انداختش و بینداختش اتادین از
 انداخته و بینداخته اتیل الماس و اتا بولماس و اتا قاطلاس
 یعنی می توان انداخته اتا الماس یعنی می تواند انداخته اتا اتا یعنی

افکنان افکنان اتای و تاین یعنی نیند لزوم اتا و اتایین
 و اتای بین و اتالی و اتالین یعنی بدیند لزوم اتالی بر اتالی
 اتاج یعنی چون انداخت اتوجج یعنی انده اتوجه و اتوجیه
 و اتانجد یعنی خواهد انداخت اتتورق یعنی انداخت اتای
 و اتا و اتون و اتدیک یعنی بدیند لزوم اتوریک و اتاوریک
 یعنی قبال انداختی چنانکه گذشت و از معانی صیغہ را باید معلوم نمود
 اتیشاق معاعلاماق اتیشاق و اتیشاق اتیشاق ات
 اتورماق متعلی اتاق است اتا اما فدا نامان یعنی نامید
 و نامزد کردن و تارام یعنی می اندازم چنانکه گذشت و طالع میشود
 یعنی گذشت در اتاق و بی نام نامزد میکنم و مشتق از اتاق اولاق
 و اتیشاق اتیشاق اتاق باشد اتاشاک معاعلامق یعنی ترخم کردن
 و خراستکی اتاحلماق و اتاحلماق معنی نامزد کردن باشد اتاعلاماق
 متعدی اما غلاماق باشد مشتقات باب با تای خورش آید
 ناغلاماق و اتاغلاماق اتغال اما غلاماق باشد مشتقات
 با نزن باشد ناغلاماق و اتاغلاماق معاعلمه یعنی نامزد کردن
 شدن اتغلاماق یعنی تیر اندازی کردن اتغلاماق و اتغلاماق
 متعدی و اتغلاماق است و مشتقات آن با تای اید اتغلاماق
 معاعلمه اتغلاماق یعنی با یکدیگر تیر اندازی کردن افلاماق و اتغلاماق

جرامد

و چنانچه کرون افلا شفاق معاعلمه افلاماق باشد یعنی با یکدیگر
 و بر وجه دیگر کرون و مشتقاتش این باب با تاین اید اتغلاماق
 متعدی افلاماق یعنی تار پر فرمودن و بجا نیدن و مشتقات
 آن با تاجی اید اتغلاماق یعنی سوار شدن و انداختن و معاعلمه
 متعدی افلاماق است یعنی سوار کردن اتیشاق معنی نام
 بر آوردن و مشهور شدن **جرامد** ات یعنی اسیر نام است
 از آلت شطرنج و معنی نام و امران انداختن و امران طالع شدن
 اتا معنی پدر و زهاد و مسایح و امران نامیدن چنانکه گذشت
 اتابک و تاین با کاف ندرسی و کسر با یعنی بدیند و اولاد و اولاد
 اولاد و اولادین و تسمیه اتا یکدیگر زین است که عربی اولاد و اولاد
 اتا در و تار معنی زود بدل و ضرب و زدن و سپاه کری و اداب
 حرم باشد اتاغ یعنی نامزد اتا خلیق یعنی نامزد شده و نامیده
 شده اتالغ معنی بدست و اسم صبغ معهود در برکت و خوارزم
 ات بر عری معنی جزیرا اسب اتراک بر وزن بدرک با کاف
 تازی نام و در خانه است در حوالی جرجان این معنی نام
 و نام پادشاه خوارزم و کینه اند بکسر الف معنی بگوش و لاخر
 اتغریبان دومی کوی چله باشد انکه با کاف تازی بودند بلکه
 اولاد در برکت بر وزن عاق نام و در خانه است که از بابی مخاض

در

گفته شد برای چیز میزند انلا نور باغ و انلا نور باغی معنی کله
شراب که در وقت سوزی گیرند و بعضی نامدا ما تجده بسکون
تا بزبان روی یعنی باشد اتمک بسکون تا و فرخ میم بزبان
روی نان باشد انیش که درش معنی اتار و قنار باشد المیشلیغ
بعضی معنی صاحب ارای اتار برزند لایق چوب چهار تنه است
که بدان طرف ماست برهم درند و روغن گیرند انیم کوبند اوق
ابنی یعنی سافت تیر سفتاب بعضی غلوه که **بندیم** المصلد **اجتماع**
معنی کتودن اجملاتوه معنی کتودن اجملاتوه معنی کتودن اجملاتوه
یعنی از هم راستند و شکفتگی و انبساط کردن اجتره مانع مستعد
اجملات اجتماع بکسر جیم تلخ شدن اجملات منعک اجملات
یعنی تلخ کردن و معنی سوزناک کردن عصاره اجملات سوزناک
شدن زخم و جراحت که باخارش باشد اجتره رهاق معنی اجملات
باشد اجملات معنی خشنک شدن اجملات معنی اجملات
یعنی تلخ کردن و خشنک کردن اجملات معنی اجملات معنی اجملات
مستعدی است یعنی کرسنه کردن **حواص** آج یعنی کرسنه اجار
باجیم **عجم** کلید باشد مضارع اجماع معنی میکشاید و معنی
کشائیده و کشودن و بغار سی نوعی از تیشی و زنجبیل و دارچین
اشباه ان که در مواب لیو پرورده شود و بعضی در هم آمیخته

منه و ج و میان پست و بلند و بندی عمل نمودن با حکام شریعت
اجامی باجم عجم و فرخ میم و سکون یای حطی او رو غنشا از تری
دو دو دروغ و از بیکه ابرین بکسر جیم و کسر یای قرشت و کله کیه
خشک بود که انرا چای هم کوبند اچوق یعنی کشته شده اجله بفرخ جیم
بجمی ان پرسن باشد و بتشدید جیم معنی کج باشد یعنی جیم بر سر
اچر غم بکسر جیم و سکون را و مهله و فرخ عین مجعه بلغم مغول مر بود
یعنی مثل ابع خشم و غیظ و بعضی تلخ اجملات معنی خشنک **مع انما**
المصادرا خشنک معنی تلخیص کردن اجملات معنی مستعدی است
یعنی متفحص است اجملات معنی اجملات معنی با یکدیگر تفحص
کردن اجملات معنی بعضی تفحص شدن اجملات معنی مستعدی
کردن اجملات معنی مستعدی اجملات معنی اجملات معنی اجملات
مفاعلات از اجملات معنی اجملات معنی اجملات معنی اجملات
آخر معنی وی و بغار سی معنی آفرین اجملات معنی اجملات
چشمی با سب و بغار سی اینه کشیده سرد مثال شمیر کشیدن
باشد و زرشک و زوغال بی تمم اجملات معنی اجملات معنی اجملات
نورده اجملات معنی شاین و عین رفم داو سکون بر او بزبان
مرفول بند تر کش بعضی متطفن الکانه اجملات معنی اجملات معنی اجملات
المصادرا اجملات معنی با یکدیگر اجملات معنی اجملات معنی اجملات

مع انما

حواص

مع انما

جوامد اد معنی نل و زمین بلند و بر روی چیزی خشکی در میان آبگش
 آداس معنی همانم اداق شهر اندجان و انلا یعنی است از تکتان
 و معنی چوبی مثل عماره برای اطفال مرث کنند که بر ساطن آن
 بر خیزند و راه روند و معنی نامرود و جزیره و خشکی در میان
 آب ادا غلیظ معنی نامرود و وزن صدر زمین نامرود
 ادون بروند ساون مفرد و ملامت ارنجی کلیان است
 او برغان دال مکوه و در آسان بزبان مغول قتل و پشاه
 ادیک بروند شریک معنی چکه اوم بروند نادریم کام و قدم
مع ال المصداق معنی خنده شانه اریماق پاک و صاف
 شدن اریماق معنی پاک کردن متعلق است اریماق متعلق
 در اناق است اریماق و نشان چیزی را تخمین کردن و مباحثی
 کسی کردن اریماق و افسون کردن اریماق زیاد شدن
 و طی شدن اریماق معنی اریماق است اریماق یکبار
 زیاد شدن و تکاپوی کردن و قطره زدن او و لا شامک لیکن
 دال با یکدیگر درین سرار شدن او و لا شامک متعلق اریماق
 اریماق مرکب در فارسی و ترکی بعضی بزیدن اریماق اریماق
 یعنی فریب دادن **جوامد** آرا بروند سر و باره بروند باره غیر
 میان و وسط اریماق معنی ماه شوال اریماق بروند

۶۷

مبار

عماره یعنی مجله باشد اراید یعنی در میان اراید معنی یعنی
 در میان ارم و ارمین و ارمین بهمین معنی کد شده ارمین زمین
 خشکی که در میان آب واقع شود اریماق معنی وسط میان اریماق
 سخیهای که در هید کاه در هکدر و جوش نصب کنند معنی چوب
 که برای خوابگاه و خواب سازند و معنی حمالی که همان معادل
 و مایل یکی باشد که عفتسازان شده باشد و پشاید ارمین
 قرا باغ که در اریماق و معنی اسم پسران این پهلوان است
 که ادر با ارجان طر من و ارمین اریماق و پشاید قرا باغ اریماق
 ملبوب باو است اریماق بروند قرا و اریماق اریماق و پشاید
 حرکت لشکر پیش لشکر بعنوان طرح راه روند اریماق اریماق
 بکسر ای حطی و جم بروی فرو بردن اریماق یعنی فریدن اریماق بروند
 سلطان معنی افسانه و افسون باشد اریماق اریماق بروند چنان
 معنی جو نام پادشاهی از نسل چنگیز بود اریماق سلطان اریماق
 او هم سلطان شد و اسم او اریماق است اریماق اریماق
 و پشاید مثل جوش شده بند راهت بکون و نای قریش
 عقبه و راه تنک اریماق و اریماق زیاد اریماق اریماق
 یعنی اریماق اریماق چنانکه در قیامت در نوع خود زیادتی
 داشته باشد اریماق و وظایف بزرگ که میان اریماق و اریماق

از برون کار و بعضی عقب و بفارسی منتهی است و بعضی تقصیر و کوتاهی
از بطنه از عقبتش بروج بعضی درخت ابل و بفارسی اوس و بعضی
عمره و عجاز سرگهی است از وادی و فتح و او و سکون زامرد است
که در میان تن که عروق متعارف است از سله من لیکون و فتح
سین میم یعنی شیر بعضی است و نام برج از بروج فلک است چون لیکون
و التي است میم و میم است از عراج لیکون را و فتح عین میم که درها
ساجی از عراج لیکون را و میم و فتح عین میم و کسر جیم و بیانیست
که بدان بار برشته بنیدند امثال لیکون را و فتح عین میم مرکب
از دوخ بعضی هنر و مال بعضی درخت بعضی عمل اشفا و مکی و
سکتهای راه و مکی گاه را که دریند مرغاف لیکون را و کر عین میم
اسب و نده پرز و بعضی آنکه مثل است که تعلق الفاق قریاس
از عناق صنکان یا اریاس از غوشناک لیکون را و شین و ضم غین
و فتح نای قریش نوعی از بانی است یکی خم کشه دست بردن
نخند و دیگری پای برون باین زده از روی او میجهد و نام یکنوخ نام
اصولیت در علم سرسختی از عین نام لیسر قلع امر سلان پادشاه روم
و نام لیسر ابان بن هرکلاگون و بفارسی بعضی از غنم ساز نیست
که افلاطون وضع کرده و بعضی تند و چالاک و آموختنش معامله غله
گرفتند آرش و ارق لیکون عققا سمنج و ارق لهر امرا بعضی پشت

و ظهر

و ظهر باشد ارق لوج لیکون را و حیم و قاف و ضم لام بروی نام البش
که همان بار و ابر و عین گذاشته صیرند امک بوزن بلاء حسن که در میان
فلاح سازند و بنیان علم هندلیست از اساسی انقباب او کج بوزن
کج بوزن سه ساله و هر نیش و کلاه امر کن بوزن حسن بروی مرد
زن و زن پی شوهر هر که کند قون لیکون را و فتح کاف و نون اول
و ضم قاف موافق قوا ریح عین لیکون است بعضی قنات و بعضی قوت
مکر که و می کین مکر که تنگ و ان نام کوهی است بعد از آنکه الحان
از نور بن خزیدون شکست یافتند بیابان شد قیامت پسر الحان
با تکرز پسر خال اولیقا و کر عین و در اینجا قون کرد قوم قیامت و لکن
و در اینجا هم رسید فراوان شدند ارفط طایفان از تارک امهات
بندت فرمان حسرت و آرزو و بفارسی نوعی از دار و که بر روی قرغه
بود اعطانند را مالبع از و مهند امرند وقت زین پوش ارناک بوزن
اتراک انگشت یعنی بنیان و نام کوهی در خوارزم اردجان طایفه قیامت
در وقت نزول آمد و و کوه و خود را باسم او از که برین پیدا نماید
از سون بضم راه سکون کاف ملک و در زند و در او وی شاهان
در جلای و بعضی زرد الواسون بوزن سرون بعضی خوب یا کینه اری
نقود و پاک و صفها و بفارسی بلع یعنی باشد امرش تا گاه نسا بر این
پاک و مصفا و بعضی نهر که غر و نام شهر و در آن چنک و چکنر و بار و لغزین

یعنی ناپاکی او بخلق یعنی پاک و بلاغری و ارفیقش معنی ایضاً
 اربع معنی اربع است اولهای مرض مزمن **مع لزوماً المصداق** از ذوق راه گم کردن
 و نبود شدن از غاشاق یعنی از راه بدمرغ شدن و راه گم کردن از غم و غم
 متعدی از غم و غم با شما را لقا بمعبر کشیدن **جوابه** از معنی این است
 و اما از گمراه شدن و از خود رفتن و بغاوتی صریح اهل از از عینیه
 یعنی گم گم گم اندک اندک از غلغله یعنی اندک از ازا نام شهرت
 بلاد شمالی از بوی کشید باشد بجز جطلان از غم بمعبر گمراه
 و اشتغاف از غم و غم معنی گمراهی و اشتغاف از غم معنی گمراهی و غم و غم
 بمعنی و ندان طواحن از و بزود حلوا صبر باشد از ذوق و از غم معنی غم و غم
 و قوت شاه و بغاوتی از غم معنی سر کشیدن یعنی شاههای و غم و غم
مع لیتین المصداق معنی این است اسماق با شما باشد
 است و معنی متعدی اسماق باشد اسماق معنی گمراهی است
 متعدی اسماق باشد اسماق با شما با شما باشد اسماق
 اسماق بر زبان و روحی و در معنی گمراهی است اسماق معنی گمراهی است
 و بنیان روحی از و ارواحی **جوابه** اسماق با شما با شما با شما
 که جاف و معروفاست و بروی جافدی که او را سر آید و لغز و لغز
 و بغاوتی است که بدان غله آید و غله آید و غله آید و غله آید
 و بغاوتی است و غله آید و غله آید و غله آید و غله آید

و بقیه عین

حاج

جوابه

حاج

حاج

جوابه

و بقیه عمل که شان انکسین مانده باشد و بغاوتی است که در جای مانده
 باشد و غله آید و غله آید و غله آید و غله آید
 گویند اسماق و لکن با که سفندی بود که در سرش چینه شده باشد است
 بوزن است تحت معنی هند و قیاسی یعنی با لاین است و است
 زیور که در زمان از پشت سر او بران کنند اسماق معنی ز سر بران
 و حرکات کسر را خوانند اسماق بکسر ساین بوزن فارص حرکات کسر اسماق
 یعنی نیک بکسر سح و معنی نگاه میدارند و بکسر سح سر یعنی زان اسماق
 یعنی بنظر نگاه میدارند اسماق بکسر سح و کاف عجمی و سکون را سح
 قرصت بروی روح و معنی اسماق بوزن اسماق معنی بسیار اسلان بکسر
 ساین معنی سح یعنی اسماق ساین یعنی شربت و از بیت و و لیری
 و شجاعت اسماق بوزن و بروی در جفت ناله اسماق بوزن و سن یعنی
 صحیح و سالم اسماق معنی نفع و نایب اسماق معنی سودمند و نافع
 و معنی اسماق معنی اسماق معنی اسماق معنی اسماق معنی اسماق
 و بروی جستن و جوش و طبر بر مراده و جفت شدن اسماق اسماق
 از فعل بر برد و طعام را هم گویند و بروی جفت شدن اسماق اسماق
 شناق معنی جود و اسماق معنی اسماق اسماق معنی اسماق معنی اسماق
 کردن اسماق معنی اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق
 اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق اسماق

و نهی

کران فروش اخیر شاق بروی جوب مدور است که در میان دولت گذاشته بعد
از ناپیدن با شمع چند بعرب فلکه لغز و بعضی تخمه مدور که برشون حیصه
نفسیه کنند و بعضی اخوان سر زانو را پشه مثل آن باشد اخیرا میشی اعزاز
و تغلیم اخیر باری بود که در این هن بعرب بریق اعزل حاله ماه و نحوه که سفید
در وقت خواب اغینول سفید مانند انما قسم ساکت و خاموش اندی مغربا
حدار اکرمید و روی خدا و در جمع انما مصادرا اما خدا شایان جاری و آن
شدن ساعلمشفا نه اقوامان و افسوسه مان از فضل گذشتند اقوامان بعضی از امان
اقا و کما و قادی و آن با با و اق بان بکان و آن با شلیق و آن برغا و آنچه
و تحویل و افسوس کاک و اقرب و اقبول که هر یک بهمان باشد
که در عین گذشت آن آغ است و بعضی روان شود و کلماتی که آغ
اول شان بود هر گاه حذف شود همان معانی است مثل آن و طایفه
از ترک و نام بیادانی معروف باشد و بعضی روان میشود و احساق
و افسانند اقرای نام و لایبی و تلال و قریم مسکن تا تاریخ و نام محلی
در جوی قراباغ کابل استنقوا میری از امرای سلطان محمود سلجوق امایک
که در هاشام سلطنت کردند که در آن اولاد او بنید و معنی ترک آن مشتقا
سفیدان قوم بمبعز العسوم افسین اسب سوخ و حلبت افسام شام
بلشانش جویان اب و هن فین و آنچه خاوت و خاوتنگر افسند
افندی جارش مصادرا کتیا ل ترش شدن و اکل غال بود نشستن

جواب

میلاد

مان

ساعت

جواب

مع الف

جواب اگر محی و همگی بروی اشتهاء که از ساق یا کدم از دور میماند بفک
بباید باشد اگر محی میخوبی که چاک که در بخاری بکار رود آکشی پیش
یعنی جامه آن که برادر بزرگ در میان او زدند قدان پرمختار
و بعضی تخمه بزرگ اگر بان یکی شخص باشد مع اللام مصادرا لمان و لمان
که رفت و منه مشتقانه الدور ماق منعک که اینان و گرفتار کردن و منه
مشتقانه النیمان مفا عداست معاوضه کردن و مصطاحه و دست
بازی کردن و آنچه وجود و بروی عادت کردن النیمان انفعال
که نشان شدن الاقواق و افسانان بهم بر آمدن و منه مشتقانه
الاقواق از غیظ جسم و اخیر کردن و منه مشتقانه الامهات
اضطراب و بقراری کردن و منه مشتقانه الامهات متعدی مضطرب
کردن الامهات ضریب دن الامهات انفعال است ضریب مضطرب
الامهات مفاعله یکدیگر را ضریب دن الامهات متعدی مضطرب
الامهات القامات دعای خیر کردن الامهات ماضی و ماق یا حرکت
دادن الامهات بروی بان الامهات ایضا ماق محک کردن و بان
داشتن جواب ال معنی حصن و پیشانی و خند عمر و مکر و سرخ
نیمه زک و مصر و نیکین یاد شاهان ترک که در فرزندین و یارایان
بهر بخار زده میشود و طعرات یعنی یکی و بغار سی نوعی از ماهی مضطرب
و مرض ملکی که زنان زاید را تا هفت روز عارض شود و بعد فیهل

اهله اولاد و سرب بیابان و شراب خوردن صبح و شام و بختی نام
درختی که از بیخ آن تنک سرخ حاصل شود و مانند رونا سرخ
و جامه و هواها بکار آید از سرخ بنیرنک و چینیکه ابلق باشد
سپاس برص و بعضی بکیر که ترکها را سبب آید بود مختلفه القوم و افران
الابکه بضم با و فتح کاف مجازده درختی از اورنگ است الاکانه که همیشه
در نواحی خراسان و کوهی در نزدیکی ابرقان و افرغان و افرغانک
پرنده شبیه باشد بفاخته لکن کوچکتر از او و آنچه پند بود بر بیابان
و بروی شکر و نام نوعی از قاشق الجهر سرچه بروی مرغی که در جبهه
بفقد کجش است و نیز پرش از اجایفرن بادهای شدید معلوط
برفت و باران الا حرق خیمه چوبی ایشان الا نان چنان اولاد بنیر
انما اسم اشاره است الا فخره مرغیست بزرگتر از فخره و طوق کوش
سیاه و نام او الا قارق یعنی احوال الا قارعه کلاغ کبود است بعضی
عده الا عنی رغان المره هرات است مشهور است بقلعه خنیا ر
اللدین الاق بولکاف و بعضی شریک و بهم آمده الا کلید جانور است
بفقد زنبور پس و بدید باکیاه و تازه بکنند و مانند قسبی از سبب
است الا ماقی مملکتی از ممالک دهنه فزنک و بعضی چنانگان او نام
غار نکر الا ما بخی لیغ غار نکر الا فخره از قوم قبایل پسر طغانی
که پیشوهر جاهله شد و سه پسر او بود بر بنیر معینا و است و انا

کوش

منزل از فصل او است و ظهیر تو روز بخیری در ایام ابو مسلم مروزی بود برای
صاحب روضه الصفا الا بخی بسکون و جمیع بروی زنی که مرده در اول بکیر
و لانک بسکون نون و کاف بخی بلند یسانی که در اطراف لهرهای سنگنه
اهل و شعله اش ای بروی جعیث و کوبه و بعضی اسم بکیر ای پوزن
نوعی از قندل یعنی قرابنده آبیونشی نام نواده نایغ خان ابن اغوزخان
و بعضی صاحب اسب بلن الیب بسکون لام و یای عجمی مبلوان و جهاد الیب اسلان
نام پادشاهی یعنی شیردل الیبان پارچه برای زینت بر کمر یا جامه
دو زند البوت با بای امجد و تالی قرش زینت و تاج و کمر و التلو شش
مقدار یکم لتافه یعنی شش عدد بایکدیگر التالی جانوری است
بفقد کمر بر موی سرخ که از آن و ماه کلاه کتد التلغاصمه و کتین
پادشاهان که در فریبی و بار بیغاث زده میشود ایندیش قویج از
لشکر که بعنوان طرح باشد و عدد شصت باشد التوت هرچ و مرج
التون کلا التون بلکه احکام و بار بیغاث پادشاهان ترک که مختص
مالیات و محاسبات دیونی باشد التون تمغاصمه و کتین پادشاهان
ترک که در فریبی باب طلا زده میشود و آن مختص مطایات است
و آن حکم را بار لیغ التون متفاکر مندا التون غوغ و زرعبت و دیبا علی باب
التی عدد شش آتی بقی برتج یعنی شش جهت و هفت اسمان الحاق
پست و دون الحاق لیغ پستی الجور الجین باجمعی تندمی چلهوی کوه الجی الهک

یعنی توره الجوطاشی سنک سفید و پهن باشد که درخشان است
 بر روی کوب لایق زبان رویی الداغ فریبا لداغ ج چایلو س ^{رویند}
 الدون بروی با هم توشی الطالی یعنی التلی بر روی الفوی که یعنی که فتن
 و دای سنک القونام بنسیر جغنا است که بر تیبای رنج بر کاشور و غایا
 و آخر هموس سلطنت افتاد بر روی فایق شد الذرف زین و غلکات
 که کشکریان بر رسم طایع از ولایت گیرند القونام شد الذرف که کوچک
 القاب قرح کوهی و معنی دعا میکند القیش دعا و خبر المانیاش رویی رنج
 الحیا از جنس روم البالیغ شمری از ترکستان از لجانا تایش بالیغ ^{هفت}
 راه و از پیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی بده بیابان که منور
 اثر از غری بدلو گویند چهل روزه راه و معنی ترکی از سنا الفخ اسم
 پسر ترک ابن بافت ابن نوح و نام پادشاهی که تا تارخان و مغول
 خان پسر او بوده اند البلیک با کاف و نون ساکن نام قبل
 خان هیم چکنیز خان و گویند جدیدیم را الخان گویند و معنی ترکی
 رعیت پرور و اروج بروی و خرد و جلی و فادوی که هیچ در خشی بر
 عروج الیس بروی در و صد نزدیک الیک معنی آلفی ال با نکلان خروج
سرخ ام در الحاج الت شیارا از آهن و بقرسی نشان می دهد دست
 و تحت پادشاهان و یکصد از چهار صدها فرسنگی و فرسنگی پست
 چهار غلج ام اوقی یعنی کپاه دو انزک بروی رنج و زحمت و مردگداش

سرب

چایلو

خرید

میه

شرین برنج املوک پوست کپاه و کوسالده مرده که از کاه پر کرده نزد مادرش
 حاضر که شیر دهد امید و نذره و **میه** مصادره الحلمات ختم کردن
 و یاد کردن و **میه** کشیدن الکلا غنای فها نذره انکد غنای که برین کردن
 و متر صد شلک انانک بروی قطع کردن و **میه** **میه** **میه** ان بوزت
 من بروی مفصل و بند استخوان زدن انا کاباکاف بچی عربی طفل مثل ^{میه}
 نه قابله نیز گویند بفارسی دایه انت سو کند است انترتای مغربی
 بافتن و تابین قرشت شرین الخیه و انجا انذره باغی بروی همان اخلا ^{میه}
 انجان اندا و قبیله را گویند که و خنرا ز قبیله دیکه میگردند مغول کجای
 بد در و حال در مقام محبت گویند اندای برادر ای عزیزیم صاحب
 و صاف گفته شاهزادگان می خورند و هم دیکه را اندک نشند یعنی
 خوش آمد کرده اند اندا می یعنی انجای اندا غنای یعنی انجای از انداق
 انجان اندا و و خشت پیکوش که رُس انداق بروی جانوری که
 از کربک و کفان زاید اندیق از لیسین و لیسین یعنی بی او ^{میه}
 المنته بروی شهر و انفسال تیرتیت بزرگتر از تیر معر و سیکان
 ان چمن و بند کتر و مخصوص شکار و خوش انفا بروی کلید و مفتاح نفوس
 سیکان و پی انقور مرغابی از غان کوچکتر بروی از او بزرگتر ^{میه}
 ابلن سیاه و سفید و سرخ مایل بزرگی اند عقل و فهم انکا
 اسم اساره یعنی باور و معنی یادگاران انکا جبه یعنی تابا و انکیز ^{میه}

بی عقل و ننگها و فانیان بخلاف ذم و در لک انگار بروی نام کبایخی انبار
جمع آن کد شاترک بر زن سبک بچرباع و کلاب و ووش انکیز عمل
زرعت که حاصل تمام تازه برداشته باشند و خاشاک آن بر جامنده باشد
اقلار یعنی ایشان آبی یعنی ورا و بندن یعنی **او پاره** او درون قاق
شکار کردن و مالیدن یعنی در کون او قتلن شکار فرمودن منع
است و مالیدن او آمانی انفعال است شکار شدن او استماع با هم
شکار کردن او و غماق تسلی با نین او و غماق تسلی با نین او و حلا ماق
بگفت دست گرفتن او حلا ماق بگفت دست گرفتن او حلا ماق
باید یک گفت گرفتن **جرامد** او شکار و شخص او چه میآید او نوع
معنی قرض یعنی بین او و منک با کامی و نون روشن و نون او و اق
شکار و کاما و حج گفت دست او و قی بری نوحان بازیت که با دست
بازی کنند و بعضی او را طاق و حیث گویند او و دست پری و من میآید
او و جانی کداید است انجا بچین که در نین غمانید او و لکاش **شکا**
او و نجاق چیزی که بدن تسلی یا بندن **الهاه** اهله این سه
فردی که در روز چند به به پیشانی است **سیند** **الهاه** المصاوم
ایاماع در بیغ و استن اینماق و اینماق در لول یا و تا ساکن و در ما
مکسور گفتن اینماق با هم **کامد** کردن اینماق گفته شد
انفعال است ایرومانی جدا کردن اینماق جدا شدن این تلاما

میرالوار

میرالوار
جرامد

جرامد

میرالوار

میرالوار

از هم جدا شدن ایماق هوشیار شدن ایلد و رماق هشیار کردن
ایلا ماق بمعنی کز و بدین ایلا ماق با هم کز بدین ایلا ماق
یعنی کز بدین ایلا ماق بمعنی کز بدین ایلا ماق کند ایندست
اینماک میخرا حال شدن اینماک متقد عاست انماق بروی
ایلا ایماق هوشیار شدن **جرامد** ای ماه و یعنی قمر ماه یعنی شهر
و حرف ندا و نام پسر او تو ز خان بن قرا خان خلمر خانان طبقه معولیه
ایا کف دست دلمه ز در بیغ و بکسر الف بمعنی صاحب ایان شب صحاف
جرامد و نام غلام سلطان محم و سبکتگین که معشوق او بود ایاماع
دایاق یا کاسه و قلع یا باغی و دایاقی ساقی باشد در لیلن کاسه
باشد و خدمت کار و مطبخ یا کو بوزن نکا پو استخوان پهلوا بالغو
هده صوینست که در محضر پرنفعا بکشای باله تیرن است
بفارسه یا حج ای تو غدی یعنی ماه زاید نام محلی از دیوار کابل
ایلی لیس کز بدین پراچی یعنی یکماهه یکی ایلی لیس دو ماهه و چنین
ایلی لیس بروی درخت بیخ انگشت ایلی لیس آنکه علفه و ماهیان است که
دهدایدین تختا با بیغ و ایراق نرسن کوهی و بعضی گفته اند جازر
بشکل لال ایلمن در غنست ایرو جدا بودت سیکانه و بمعنی دیگر
و بروی نام کیا هیت تازه که شاخهای پیچده دار و در و این سه
سازد و بفارسی فرزند و فریس کز بدین و فنی جدا کانه ایروم

صح وضم وکره شو که در ممراب و در دو خانها باشد ایری جلد و در شاخه که در کون
 مهران نهند و شتر و گاو را بر چشمتن برضرا ابریشم لالشعاب راه آب
 و الشعاب راه ایریم نغزین و تملیک ابطاعاجی همان ایداعاجی اینیس
 ایقاق غامی و قول بهمه اینع ماهیانه لیلی بزینا بلق مضب بقا و شی
 یکان ایلد هچنان واسی یعنی بکن ابر تغوی یعنی تمیز نیک و بد نیوفه و عیب
 و قریب باشد بفارسی آبی ابرق لاشی بروی شیخ بنانینت بعرض الصیب
 ایغ و اسویض یعنی شب و یعنی هشیار اینغلیغ هشیاری اینغلیغ شک
 اسب و امر یعنی هوشیار شایم خاقون حرم **منه بان** حرف لادف **صا اباء**
 مصادرها و یاق برین ابرشک بغاعله او یاک ابلک انفعال است
 اوید و ماک متعدی است در یلمک و او بر نامک کنه و مندرس
 شد **حرامله** اوفاصنهای کوجک احتام و محل امامت و قصبه از قبايع
 هرات و با بای عجمی سفیداب زندان او بچین اسلمه او بچین لیک
 و او بچون دولت یعنی مسلح او یکاشش بصرفی دید او یکالیک و کادو
 او خینه او بچین بفری خسته و پیمان او بوسون بفری علف بفری بچیش
 او بکاحی است او بکوت تاجی که بر سر مغان باشد او بکوت قوشی یعنی
 هدهد او بکوت زهستان بلغز مغول و بیه و ویه همان او **بانه اندام** مصادرا
 او تان کدشتن دین بر روی خوانندگی کردن و سپوده کوفی او تاق
 بودن تمار و کره و کله و پوست را شعله آتش پریدن که از توپاک

صیبه

ش

حرد

مشق
سیاه

حرامله

بانه اندام

تپاک شده او تو شاک از م کدشتن و بر سیرت سربند و خوانندگی کون
 او تو همک کدز ایندن او تو رواق نشان او نکار ماک کدز ایندن
 او تو همقات متعدی است یعنی کدز ایندن او نکار شاک بام کدز ایندن
 او تمکناک تقلید کردن او لغو معاق قاره و کرد باختر او لغو معاق
 شرم کردن او تو همک اما کردن او تالمک ارشاد او تلاماق آتش
 زدن و چریدن او تلاماق اصرق فرمودن او فلا تاق آتش کوفتن
 و چریدن شدن او تو تانک التماس کردن **حرد** اوت آتش و گیاه و نزه
 و در او سهل و زهر یعنی سم و امر یعنی بکنه و خوانندگی کن و با
 سلع صمه از پریدن تمار و کرد بودن کله حیوانات بالمش چنانکه
 کدشت و بزبان هند شتر او تانیند و وصیان او تاقیا
 او تاقان یعنی از طرف او تاقی کردن یعنی روز کدشته و تاقان
 یعنی دین بری یعنی از سابق تا حال او تانک کدز ایندن کدشتن
 و خوانندگی کنان او تاجی پلاق او تاجی خطای او و دغمان او **بکیر**
 او تاغ او تاق سرری نشین او تاغ پر طيور عمو و پری که و چریدن
 برای هلاکت شجاعت بر سر نهند او تانک یعنی از او بچی بروی **حرد**
 و طیب باشد او تاق نشین خوشبوست او تو و مقابل و برابر او تو کت
 ددوغ باشد او سروک کینه یعنی دروغ و تکرر تند و تیز و رایج
 و کدزنده او تگون کدزنده و نام بکنه مع کانی او تگوشی را هکند

ارتکبه معنی طرس یعنی و شب و تداش تو پرتو اولاغ و اولاغ
حلف نادر و تلوخ او تلو قری جای که گیاه و علف بسیار باشد ^{معنی}
التین و التناک او تلو کافی پند سیاه خوش و از بنان سی مرغ
و بصیر صفر و تمناک نان بی روشن او تلو کجی جناز باشد او غده بود
صدان و از و حواسند کجا طیر رو با شباع ضمه خوشه کدم تازه
که مر شعله آتش خنجه باشد و کله حیوانات که در آتش از مویاک
کرده باشد او تو حوی عینوی سنگنه بند او تو ذراع عرب خیمه باشد
و معنی امر یعنی بگذره و بروی بنشین او تو ذراع بروی صبح
و دانه نشان او تو ذراع الشجاری که بدن تخمه سوراخ کنند
بقاری سما سکنه او تو ذراع او تو ذراع خط چنانکه ساعر کرد
شعر قیل نوانی همول خط پله بارم عازم کیم پیا و با سندن
ابر لدی و ذراتی خطوط او تو ذراع کجا ایضا ذراتک او تو ذراع کفش
و موزه و طره مار ابر و قنایع و سر کدشت او تو ذراع التما لیس و هیمه
خروش نیم نباتات و ذراتی و غذائی **مع الهمیم** من المصدما و اوجاق
معنی طیران و پریدن و خنلاج و محو و معدوم شدن و معنی شست
او چاک طوموس شدن آتش او چور ملک متعدی او چاق او چاق
مفاعله است او چاشماق کاوش و تراش کردن او چو شتور مان مستعد
او چو اطاق در چار شدن او چو اشماق مفاعله است او چو اشتر و اطاق ^{مستعد}

جوانه اوج نزن دم و سر و معنی انقیام و بجمیم علف سه و امرات یعنی پری
و معدوم شد و اختلاج کن و هفتی شرا و جاعنی پشت و نظهر و لیلما و نیا
و بروی سرین او چار بزین در چار هیمه تاخ که التران دوام دارد
و معنی بازار معنی سوق و با جمیم مضارع او چاق معنی کند شده و جلد کله
و عدد سه باشد او چار که تکلفی زین او چاق و او چاق التشان
مطبخ و دو زبان و طمانان بزور و طوق آهنی که بر کرون بحر مین
او چا غلاق گیاه سه بر که او چا لاسی یعنی هر سه تایی او چان
کشتی بدست و بجمیم تازی نام علی از بلوکات تیریز او چار او چار
هر سه با هم او چار و ق یعنی همت بالا او چور تیز پند و تیز پر
و بروی بند ازار و بند شلوار او چور شلوار آتش او چور
لون تیز پری و صاحب پند کجا و شلوه دار او چو قات و خر خفا
بجز که سه پرست دارد اوج قریق سیکانی که سه زبان باشد
او چو کز نباشد و بر ری مغز او چان پشت با ما او چلیب لبمائی که
بدان جلد و جوان د و زندا او چاق و او چاق بجهت و پرید که گذ
و با جمیم معنی استعمال شود او چهره و آمنه که که تیز و بیک است باشد
او چور هم که نیند او چور هم که نش همان او چهر باشد او چور و تیز
باشد و با جمیم معنی هم مستعمل است و معنی راست آمدن فال و محو
اشتراب او چور از زبان او چور پند او چور و چاق و چاقه را گویند و معنی

ام التبیان و غالی که در چشم بهم رسد و بر روی مصروع او جوفی آویخته باشد
 معاینه و نام طایفه از امراض او چون دنیا و عالم و کله تعلیل یعنی محجبه
 ان او جوجی ق و او جوجی سیم و جیمین او جمله جسم عجیبی مفتوح مشدود
 و لایقی خیز او بیج یولد و سد سنا و نهیران مع التین من المصدور
 او خشیانی شبیه و مانند شدن کسی را برای و مجوسی توصیف کردن
 و مستودن او خشیان شبیه و مانند شدن او خشیان غاش متعلقات
نخاع المعانی او خشیان شبیه و مانند او خشیان شتر لک یکساله
مع الال او دامان او و او شامک او اگر در دهان و شکم باشد غلط است
 او زهره بصری مروره و اینکه سال کاور اهل ایران او و نیل نویند
 غلط است او نیل باید نوشت شود چه لای بیجی کواست نه او
 او را برومی و تاغ باشد و دانه برومی او را کذا برش و معنی جملات
 او را میش طایفه از توکان او دلک میان و ترسید او و در معنوی
 روفاست یعنی یوم او و پنج قرص و دین او ده او را باشد **مع الزاء**
 من المعاد و درده و حصاد کردن و با شباع صفت فریاد کردن سگ
 او و طائفه انتقال زاورمان او و در دهان متعده او و جوات
 او و در تمام خدمت باین وان از او و در تمام مفاصل است یعنی یکدیگر
 زدن و خند و جدل کردن او و او در شش و همان متعده است
 یعنی پست و دیگر نظایرند و با هم بخند انداختن او و تمام سوزید

ح
 ح
 ح

ح

او را تا ماک انتقال او تا فاک او کاک رسیده او ماک ماک مادی
 او کاک است او و تا ماک متعده او و ماک تا ماک تعلیم کردن و حدت کردن
 او ماک ماک بکاف عجبی او ماک ماک بلندی زدن یعنی تا ماک ماک
 با او زدن او ماک ماک بیلا بر آمدن او تا ماک جا کردن و جا کردن
 و معنی او تا شامق مفاصل او تا ماک و بعضی حکم کردن باشد او تا شامق
 و بعضی خون از حلق داشتن و مردن او و تا شامق او از کردن کسیران
 دنده و تین خود در وقت نزول او و تا ماک ماک برومی تعلیم
 کردن و لایقی حرف زدن او و تا ماک ماک مردم اغاب کردن او و تا ماک ماک
 انتقال او و تا ماک او و برومک با بی عجبی مفتوح و هر دو بی ساکن
 برومی رو بیدن بسز و رات شدن می نماند او و می در نقطه نظمان
 من غیر المعاد او و برومق نو و بعضی بلندی و طرف بالای آب و شوش
 وزیدن و برومی در تمام ماک ماک ماک ماک ماک که در اعضا هم رسد
 مانند سده طامز او و ماک او و ماک و بغار می مشد و یارام و پیشه
 که مغز شان ضایع و تین شد باشد او تاغ و او را کواست بود بر بی
 محصل او و تاغی در ماک ماک و او را کواست فرشی جهان ری سبز رنگ شبیه بلخ
 که در علف ذرها با تان طبعی کند او را ماک معنوی بلخه و صفت
 و نام صدای که بان صد امراض او و در ماک ماک ماک ماک ماک ماک
 چنانکه طایفه قیاف و بلغم طامز همان صد کنند تا تکلیف را بر تندی

حواور

بعضی در آن بکلور خوانده می باشد در همین لترك در نقل از عوف
زقران خان کند از آنکه و کاب باشد از یک طایفه که سی و مدد و غ
است در هر درخت منسوب بفرقه متعلقه او آنچه بقدر مرغیش از ویلک کا
عقل حردن غیر المصادم روزه یعنی برادر بر بالا اولدیک سپند
باشد از عوچی اوزان خواننده اوزن کا یعنی غیر و خود دیگر اوزن کا
یعنی بدیع کوی اوزن کا جبه یعنی طرد دیگر اوزن کون طنیاً آیه کد شدن
بجز شامکن باشد اوزن کینه سیان کینه لفظ تفصیر است یعنی خوش
دا اوزن بواجق بروی کل چسپنده اوزن ک خودی و هسئی و باشد
اوزن انکشر و ندر وی الا جوق و بعضی پاره و کینخند اوزن
وزان اوزن ایشاک نوعی از بازی است بروی وان و آنست که خط
مدوری کشند یکی در میان خط ایستد و دیگران از بیرون خط هجره
آورده اوزن کشند بجه که پای آن که داخل خط باشد بر خورده و بجای اصل
می ایستد باز دیگران با و هجو آورند بغاری می خرسک ناهند
اوزن ک خودت اوزن کا بخودت اوزن محنت اوزن اوزن یکا
بخودت اوزن دیک کا عینل خورش **مع الین** من المصادم و ساقاق
بپزار شدن اوسان و ماق متعلقه اوسر و ماق مست شدن
و مستی کردن اوساق بالفظ استخوان که استعمال شود یعنی کوشش
و استخوان پاک کردن است اوسماک عادت کردن اوسر ماق کوشش

مع الین

مع الین

مع الین

ارغوان

پاک شدن از سملات که در پرده از کسی بچینی رسید اوسلاق
بروی شمس شدن اوسلاق ناک بروی نایق شدن اوسلاق ناک و
استولامک متعلقه است من غیر المصادم اوس بروی هوش باشد
اوسال مقهور و تقصیر و ضایع و محمل اوسک بروی کاهل اوست
بوزن پوست باک اوستن بالادق این و حرکات فحله اوستن ک با
اوسر و ک مت شدن و نشاء و اوزن ک واک مت تی و نشاء و اوسر
اوسر و ک کینه متک اوسر و ک نوح کلای که فرقه از عکر ووم شود
و تاغره که بر سر صرخ و شاه می کنند اسرین بمقوله اب باشد **مع الین**
من المصادم و ساقاق شکستن اوشاسلمان و اوشالماق شکسته
شدن اوشاق بروی از طرف هجوم کردن و یکی جمع شدن اوشو ماق
متعدی است بروی هم تمام ساختن اوشا ناک بچینی حرکت شدن
من غیر المصادم اوش نام و ک بیجا است از ترک نشاء در دو فنز **مع الین**
و عینی اسم اشاره و بر اسم اشاره هم داخل شود مثل استوان و ارشال
یعنی اوشاق و اوشاغ دینه ارشال یعنی اوشاق و اوشاغ شکسته شدن
اوشانجه انگدا و شانداق اینان اوشر معنی این اوشون ریاس **مع الین**
اوشونجه و اوشونجه جا غلین هر دو معنی انگدا و باشد اوشون
یعنی این اوشندی باشاع ضمه بروم هجوم بود **مع الین** من المصادم
اوغدا ماق دزدی کردن اوغدا ماق باص دزدی کردن اوغدا ماق

متعدی است او غوز کتانی دزدیده شد او غوز بامان ننظیم کرن او غوز
 واغزنا شاق بروی بجاه شدن و عبور کردن غیر المصادی او غوز جبهه
 فرغانی آچو قی و مرز که از سم پرست پشم دارد و زید اوغان یعنی
 خدا غری دند او غلاق و او غلاغ بزغالده چهار ماهه و نام برج
 جدی او غلان فرزند و سپهر هر دو از اولاد خرابین مغول چنان که
 در عجم میرزا و شاهزاده و در روم سلطان گویند او غلان استی چند
 پیداست او غز است و مقصود برکت و سعادت او غوز کوق
 دزدی و میمنت از غوز که بین بروی یعنی دزد و از او غوز سپر
 فرخان ابن مغول خان که مغولیه بد و منسوبند او قمان و کرد
 قاق برون او بوده او غوز خان نسبت بخانان ترک مثل محمد است
 باملوک عجم و اصناف ترکش لغتها داد و خراسان و هرات عجم
 بکرفت بلکه مصر و شام و روم و زنجان تصرف کرد و بروی که هوش
 و نادان او غوز نبیرا و غول فرزندان او غلا و قی بروی با او غیب
 او غدن بروی کارین بعرب قنات **الغناد** من المصادی او فرغانه
 او فرغانان همان او برمان او و برمان او فرماک بروی چپ
 کرمون غیر المصادی او قاق بروی دینه و خیر او نایب مصفر او قاق
مغناف او قاق رخت و لباس او نکات و خشم او قنات و انقال است
 او قنات مستعد است او قنات تیر زدن و از بلندی خود را بر پست

او قنات آهسته آهسته صد کردن است هر طلب علف غیر المصادی امر ق
 تیر است و چون بدلی در آن که بجا رفت کار کنند و پوشیدن و بمغنی
 و غاغرند و بعضی هم آثار پهنه الیث بغار سی کلند او قنات و او قنات
 او قنات تیر که ریشته خیزش بان پهن میکنند و تیری که خیزبان بلند
 همین کنند او قوش او قوش قره اوت او قنات تیر مار بود **مع الحاف**
 من المصادی او کماک مدح و ستایش کردن او کوماک ستوده شد
 و جمع شدن او کوماک کریتین باختر او کوماک و او کوماک
 کم شدن او کوماک متعدد است او کوماک اردکین او کوماک
 جنبانیدن کهوره و امثال او کوماک و او کوماک بروی محمدر
 و مجروح کردن است عقب پای دیگران او کوماک و او کوماک مجروح شد
 پای اسب از پاشنه پای اسب یکی غیر المصادی او کات بکاف
 محیی بروی رفتار نرم و هموار او کای تابداری و نامادری
 و ناما بدش و معنی مدح کنیم و کنی او کتا بهره و چه وقع او کتایله
 پهلوئی او کتای لیسر جنبه کمان که بعد از پیس پای
 پایه بروی فلان او کجا ابتدای یعنی زود کردن او کجا بن کم جرات
 او کراش ریشه او کساک بلند او کسورک سرخه یعنی سر او کسورک
 کم و اندک او کین پی پدر و مادر بود او کون پند او کور
 پرنده شبیه بخرخ که چشمها شبیه میند چشمتا و کوسا سبب است

مع الحاف

مع الحاف
 مع الحاف

ماده بروی عروق و مانوس او کوز و بروی اول و مقدم او کوز غه
فقرات پشت او کوز عوامل کار باشد او کوز کوفی بفارسی کا و چشم
کیاهی است او کوز بکاف بچی باشد بسیار او کالکاف بکاف بچی صلح و جانیه
او کوز معنی غیر و معنوی بپه یعنی شخم و اهلاست یعنی خود را بکاف
او کوز بچ نداشت و نشیما بی او کوز و در وقت بروی میلی که بدان بپه
دانه از بپه جدا کنند حالت حلاجی او کوز و در جوی که بر سر اند
میخی از آهن نصب کرده اند که بدان کار و اند **علاقم** من المصادره
اولا قلیع و اولماق شدن اولماک اولماکله کردن اولماق
و اولاند و مهان بند کردن و پیوستن ریشه و نشیما بجایی
اولانماق پیوستن و پیوند اولانماق بیکدیگر پیوستن و بند شدن
اولانماک تقسیم کردن اولانماک اولانماک ناله کشیدن **سک** و
اولتورمان نشستن اولتورمان کشیدن اولتورمان اولتورمان
متعدی است نشاندن و قتل فرودن اولتور غوزماق
نشاندن هم متعده اولتور و عثمان ساکن شدن و فرود نشستن
اولانماک ترک کردن اولانماک و اولانماق تعظیم کردن
بطریق که بدین زانو بر زمین و بدین زانوی دیگر بوداشته بعد از آن
دست بر بالای دست گذاشته زانوی آن بزرگ زانوی بوسند
و این قسم تعظیم را در آیین مغول اولجاش گویند و بعضی **مشکش**

علاقم

کوز بند

کوز بندن هم باشد اولانماق کب کردن و غنیمت کردن اولماک
بایا بچی بچارسی اندازن کردن اولانماق عظیم و بزرگ شدن
و پیرو و معمر شدن اولانماق بزرگ کردن متعلی است اولماق
مرادف اولانماق غیر المصادره اول اسم اشاره و هر طبع و تواب
و در بار اولانماق پیرضا و ب معنوی باشناح که بپندار اولانماق هر دو باشد
اولانماق ریشه و بپندار هم بپندار شده و بپندار شده اولانماق
و اولانماق مرکب سواوی و پید و قاصد و کار می اجزای اولانماق
پوشی که بر سر کفش و موز و زرد و محرف این است که
عوام الدنک و عینک میگویند که اصل عینک هم تنک است
دان طبعی باشد از چوب و فی بافته در میان آن میوه گذاشته
میفر و شند اولتور اولتور علاج برخواستن التور و بعضی است
و هرگاه متصل نویسنده شود بمعنی مینشیند و میکشد
باشد اولتور ساق مسکن و موطن اولانماق بجهای زده
بروی قلابهای گیری اولانماق و غنیمت و بمعنی اینقدر
اولانماق تعظیم است که در اولانماق گذاشت اولانماق ان کیل
و فرج و ریشه که بدان اندازه گیرند اولانماق تعظیم احترام
و پیش کش کردن بپندار اولانماق معنی ترکیبی معنوی صاحب معنی
چهار معنوی صاحب غنیمت و اولانماق عین و برکت باشد و نام

که باقی سلطانی بود پس از بخت بن اقای بن هلاکو و نیز ایلخانی و خضر قازان
خان است که در حباله شهر زاده بسطام برده و او را اولیای قریب میگویند
اولیا باشد و لکا ولایت و شهر او لکا بکاف بچی اندازد و برج میراث
او لکوش بکاف بچی افشرد و پسر مرده اولیای بچی همیسا اول لکوش می
و در طوبی اول لک بکاف بچی سینه و سینه زار و یکتیر سینه در میان
اتراک و سر و میما در جمله عرب و پسران در وصف داماد و نسیهها
خوانند و در خوانند داماد بر قصه عربی می ستایند و نام علی تا بدین
قد ها را و کابل مسکن طایفه هزاره اولو تا و اولوغ تاخ باشد و نیز
طایفه خطای که فرقه است انا و زبکیه در چین نزول شد طایفه
خزمرل باین اسم پیدا کنند اولوش حصه و رسد اولوغ و اولوغ
بزرگ و پسر و معمر و بروی ناودان باشد اولوغ و اولوغ
بزرگی اولوک مرده و صیفه و مراد اولو کف بعلی کوه اولو کف
بزرگی و پیری اولوم موم و کف پسر شتر اولوستوک بکاف تا زیم
بنیم مرده و نیم جان اولو ملوک کشتی و واجب القتل **مجموع المصادره**
او صلمات سر زبیر و عقب را ببالا کردن او صمک بروی توقع
کردن و امید داشتن اموالک مامل شدن غیر المصادره و ما
استخوان بقصه ران او صلیح بکنج اشیا سازد می پزند او ما با
یعنی او ما رماق قبیله خنقی او عیاف و ما رغو ز نام مستطوره است

که بعد از او غنوخان کون خان پسر بزرگ او بر تخت نشاند مجلس عشرت
اراسته بلیت چهار تن از اعیان و پسرهای پدیرا که از کتیر بوجود آمد
بودند در پس و نخرگاه بار داد که در زده تن در در خرگاه نشاند و
دوازده تن اسب شاهرا و کان نگاه میداشتند و انچه از نسل
این بلیت چهار تن بوجود آمده امنا را اوماق یعنی اولوغ نامند
یعنی خویش و تبار او صلیح باجم تازی نوقه او مکار و مکان
هر دو مکان بچی حلقوم و استخوان ما بین حلقوم و سینه باشد او مردی
شکوار او مردی خوش باشد یعنی **منکب مع الزین المصادره و نمالک**
و بنیدن او ناماق را می شدن او توغاق فراموش کردن او توغاق
مستعدی است او توغاق انفعال است و ندهامک صدازدن
و دعوت کردن او نکارماق بکاف بچی مع اهما له است و است کردن
کار او نکار دلیماق انفعال است او نکالماق مع اهما له است صحت
یا نشن و الیتام یا نشن او نکیک بکاف بچی بروی رو بنیدن او نکولک
بروی بد شدن من خیر المصادره او ن حدده و امران رو بین
و باشباع ضه صد او ان هر چیزی که محرق باشد او نان عقوقی است
و صدق او بتوچ باجم تازی خضر و دین او ندا لبق و ده بلیت
یعنی عشر او ندور رفیع و بنیدن امران رو یا بنیدن او ندقیرک بلیت
او نغاف از زان و کم بها او نغان بعلی کوه اسب و کوه خراوند است

ایستادن

صحت

جذب چپ او نگو بکاف بجمعی بروی مجوج و جمیل و ستیزه کار باشد و نگوید
 بکاف بجمعی من قبل باشد انگر غه نقرت ظهیر باشد او نگوید صد و پنجاه
 او نوزد فراموش باشد **الاول** و اعنی بروی بچس شدن غیر المصادر
 او اشیانه موغان باشد او آرد بر میخ اندادن سوز باشد یعنی چهار بابین
 بچلو افتد و نتواند برخواست **الاول** المصادر و عیاق کا و بدین او بکاف
 و زخم بستن و ماستی بستن و مشابهت کردن او چو لمان انفعال او بمان
 باشد او بد و ممان متعدی او بوق بروی ابراهه خراب کردن او بکاف
 مفاعله است از او بکاف او بر ممان خراب کردن او بوق ممان متعدی است
 او پالمات خجل شدن او بیغانان پیدار شدن او بیغانان متعدی
 او بیغوه ممان خواب کردن او بیغانان باز کردن او بیغانان متعدی
 او بیغانان مفاعله است او بیغانان غریب کردن کاکب او بلا غمان
 تفکر کردن او بلا شاق بروی نرسیده شدن خون در عضو بچس باشد
 او بر تلامه او بروی خجاب باشد او بر و تلامه او انخاب شدن
 او بیکر نمک تقلید کردن من غیر المصادر او خانه و کا و ن با ماده
 و برج نود و سال کا و سراما ز کا و بدین از زخم بستن و مشابهت کردن
 او با هشتی چون او بان نرم و خجالت و عیب و فباحث و آنچه
 او با تلخ شرمنده و عیب ناک او با ز بروی ضرب مکن و پیش او بان
 پوست شکم و ذین کلوی خجاب او یا کا استخوان پهلوان بان جلوس

میارد

میارد

او بیای درم اهد شمع که بری تقدیم اب صوم و صلوه بد هات و رود او بیای
 ابکی و نمک که در اطرافش گیاه روئیده باشد او یساک بروی کسی
 ناهم و قصد بق بلا تصور کند او بیغان او بیغان پیدار او بیغان
 پیداری او بیغان او پیدار او بیغور کشته اند و در زمانیکه میان او ^{خان}
 پیدار و عام جهش دین و ملت نزاع افتاده و بعضی از اقرباء او غریب کردند
 و جدش ایشان او بیغور لقب نماید بروی بهاموش و مؤلف ظفر نامه
 گفته که معنی او بیغور سوستن باشد بکن جمله بسن و جدید است یعنی
 الف ضبط کرده خلاصه نام طایفه ایشان از او بیکه که مشرب با این
 فرقه اند و جنب ضایل او بکنند او بیغور زینا و لاین او بیغور خواب او بوق
 خواب ناک او بقری خادمه و کینه حرم او و بیغور یعنی خنده تکا و حرم او
 خرمی چشم او بیکالین چشماک او بوق دان یعنی نخدا اریلولا خاناری
 کا او بیله وقت ظهر و بعضی همچنان بروی شابع فخره بقبول شعل کا
 باشد او عیاق نکشتر خیطی و قبیله او نیمه بفض میم بجاز و معین و شک
 او این بکون یا ونون بازی و هنر او نباش معشوق زن او بیکانغ
 معشوق داری او بیکانغ زمین که اهو بدت هو او کرده برای خود جا
 ساخته باشد او بیکانغ عت جوب او پوش بروی مجوج و خیر یا در
 سنگ نشان باشد که در سرها برای علامت گذارند او بون او تن

باشد او بوی بارنگی او بوی بر روی طفل باشد که ناخوند بهمانی با دیگر
رود کاویده شده بعضی ها نیز او باقی **سکنون** **عقلم** **المصادر** از برمان
بابی عجمی و آنجا که همان او برمان از آنجا که متعدي است ایتماک
حسب ایتماک متعدي است غیره صادره ایست و بیای عجمی مشک و عود و غیر
و هر چیز خوش بوی ایست و ترخی فضا به از سهرشند ایتماک از شیم بغاری
نب یعنی صنم ایتماک بکسر یا بروی تاج مرغان ایتماک نخ سیاه
اپلیک با عجمی رسته پنبه اپلیک بیا عجمی بروی همان
علت رسته **النا** **المصادر** ایتماک کردن و چیز ابدت زدن
و اندک زدن و کم مفقود گشتن و پنهان و مخفی شدن و بگردن ایتماک
انفعال معانی ایتماک با اشباع و غیره ایتماک با یکدیگر کار کردن
و هر یک را بارش اندک زدن ایتروهاک بدیکری که نیت ایتماک
بکاری مبارت کردن ایتماک با شلاق بکاری مبارت کردن شروع کردن
ایتماک با دست زدن پس نکتة ایتروهاک ایتکوهاک مفقود کم
کردن ایتماک شدن ایتماک ایتماک ایتروهاک ایتروهاک ایتروهاک
در دامن کردن ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک
باشد و کوشش و نقل ایتماک معانی از بره ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک
است و دامن کرده و دامنده صحر است از روی حسبت ایتماک ایتماک ایتماک

باشد

باشد ایتماک بغوی کبک باشد ایتماک باقی جانور ایتماک بمرد و زغ
بغاری کفجیر و بعربی عرص ایتماک براق نام پادشاهی است که از غرض
از و شکست یافت و بالاخره مستط ایتماک برف بنای است بغاری
بن کله داد و شکر سرخ صحرائ است ایتماک بروی و بخوف بروی کوشاهی
ایتماک خیار بروی کیهانی تلخ از مسطلات بعربی تلخ و الحار
ایتماک ویرسالی بروی کوش که در چشم هم رسد بغاری سی ناخنه
بعربی ظفر ایتماک سینکالی سک مکس ایتماک نانات شب تیره بعربی
حقاش ایتماک و فندان باشد ایتماک نام کوهی مابین سهرشند
و شمشیر سبز ایتماک با اشباع مفقود کم شد و شد و تیز و سریع
و ایتماکی با اشباع از زمین **الجم** **المصادر** ایتماک شراب نوشیدن
اچودرماک متعدي است ایتماک مغاعله است ایتماک ایتماک
ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک
روی غیر المصادر ایتماک اندرون و لغز نوشیدن ایتماک ایتماک ایتماک
و بغوی حد و بند ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک
مرض ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک
که کوسیده که بسیر بینی ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک
زین ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک
ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک ایتماک

ایتماک

شراب نوشی و نوشی است دست چشمترا بخوار آنچه کنی اندر نه همچنان پستی
 همچون حرف تقلید است و سببیت این را و این آیه در وسط و میان
علاوه اختیار مومتم و مشایخ و روشای قرم احشید پاد شاهان فرغانه
 یعنی ملایک الملوک **علاوه** المصا در ایلاماک بگردن غیر المصا در آید
 و ایله آیدک بودیم آیدعوک برومی یعنی مال آید خدا و خداوند آیدیش
 ظریف و اونی آید عورت صاحب سعادت و اسم حاکم اربنور که در عهد
 حنکیه خان بود آید بینک یعنی بودی بجا فبجی آید تکیه یعنی بود
علاوه المصا در ایلاماک و ایمان رسیدن و رسیدن آید
 میرسد و میرساند ایرما کامی ایرماسای ایرماسن ایرماک ایرمیان
 گذاخته شدن ایرجایغان باجم غور کردن دندان باشد در حال
 خنده لیکن بالفظ دندان مذکور شود ایرغانغان جنبانیدن
 ایرغانغان انفعا است ایرشاک بریدن کردن و از تقارن است و **علاوه**
 کردن ایرشعاعک متعدی است ایریکاک دلکیم شدن ایریکاک
 برومی جمع کردن ایریکلماک جمع شدن ایرامان سرایین **علاوه**
 من غیر المصا در آیر و آیران مردی را گویند **علاوه** حروف و از آنکه
 و ایر برومی اول وقت و سرود و اهراز رسیدن ایرانتیک جن مردمی
 ایرنا مقدم و اول وقت و ایندای صحیح ایرتاک قدیمی ایرتانات
 اول جمع ایرام فنون مردمی است و از اب ساهکری یا بردن

همان آیدرک و سیدیم و رسانیدیم و ملحق ساختیم ایردی هر دو آید
 ایردینک همان آیدینک ایردینک ایرتکلر یعنی بودید ایرساحرف
 شرط یعنی اگر باشد ایرسانک اگر باشی ایرسانک اگر باشی ایرغان
 برومی عدد و غده و مجیدبان ایرتجی چوب بشر حشایرک اختیار و قدرت
 و حوضی و نفعی که در وسط فلع سازند ایرکاج یعنی همین پیدا نکرده
 کیلاس ایرکاج یعنی هنوز نیامده ایرکاک یعنی نر باشد یعنی مدنگ
 ایرکان یعنی هست و لفظ و آیدیم دمرد و ابط استعمال شود و برومی
 خرب غیر متما ملایر کان کاک بدون ایرکاک نکلین بودنش و ایرکانیک
 برونش ایرکانین یعنی برونش ایرکیش تنک با کاف و آید سجده و نما
 و امثال آن در شکل ایرکان ایرکین باشد ایرکینه ایرکینک با کاف چوب
 بالا الحوق ایرکه با کاف هجازده ارونک یعنی بط و غنچ و دلال ایرلیک
 مردی را زاده مردی ایرماچی قیاسی ماق یعنی خمر که چاک ایرماس بنیست
 و نباشد ایرماس ایرکین غیبا شد و نبوده باشد ایرمان بنیست و بنیست
 ایرمانک بنیستی و نباشی ایرمیش بزه و سرسایه و رسانیدک این لکون را
 و فنون بسیار هست و پرسد و میرساند ایرورد و ایروردن و پرسید
 و رسانیدن ایرش تا در نساجی و امران پیردن کردن رسیدن و رسانیدن
 ایرنک در شش و خشن ایریکوک در شش تری ایریکلیک در شش ایرتک
 چرک و دریم **علاوه** المصا در ایرتاک ساییدک ایرتاک ساییدک شدن

بعضی فرمودند معتقد است ایگرماک با کاف عجمی که در ایندک و شمشه تا بید
ایگرماک که دیدن و کرد ایندک ایگرماک از معدله است ایگلا ماک
صاحب شدن ایگلا نماک مکش کردن ایگرماک تصویح کردن غیر
مصداق ایگلاک با کاف عجمی آنکه که بدان رشتند تا بند و مرز بلخ
ایگلا با کاف و سایر کلمات آن ده معنی کند ایگلا عجمی هبیره
بزرگ ایگار با کاف عجمی زین باشد و امر از کردید و کرد ایندک ایگلا عجمی
سرایات ایگلا سرهان باشد ایگلا هر دو ایگلا سی هر دو پیش
ایگلا مین هر دو تا ایگلا نیک هر دو وقتا ^{ایگلا} شما با کاف عجمی هست
در لفظ ناید و در روایط استعمال شود ایگلا ناید تا بودن و ناید بودن
ایگلا نکا بودنش ایگلا نکین ایگلا نکین بودنش ایگلا و در تا ایگلا و
ایگلا لان هر دو با هم ایگلا و لیک دونی و انیش ایگلا سجد ایگلا ش
ایگلا بیج سجا که بدما از جنسی ماد از جنسی دیگر باشد ایگلا عجمی
کچ و نام سازی که بفار می چنک بود و بعضی نزد ایگرما عجمی بود
نوعی از مکس ایگرما بودی اسطرخ اب و کرد اب ایگرما لیک و آنرا
ایگلاک در مدناک ایگلا حمید معنی بازو ایگلا سوزن و نجاش
عجمی ایکن لیکف کاف عجمی سر دوش و معنی بازو ایگلا اوسون دو
همسیره ایگلا و ج نقاب کیاسه از هولی و صهرش و مولید تلاشه
ایگلا پیکر برج جوز ایگلا دوباره ایگرما نام و داعی تلخ بفار و جی

و امر از رشتند تا بیدن و کرد ایندک ایگلا هر دویش ابشار دو تا ایگرما
عدد بیت ایگلا تراش فانی خرف سیاوشان باشد ایگلا رزح و کش
و محقق این کین از جمله در و بطور و ایدان برای زینت کلام و جملات
ایگلا عجمی یعنی دو تایش را و بعضی دو بار و ایگلا دوم ایگلا عجمی
مع للام مع اللام المصادر ایگلا عجمی و بنظر گرفتن ایگلا در معانی معتدله
نیم گرم کردن الیشانی بد شدن چیزی بجای الیشته ماک معتدله
است یعنی بند کردن ایگلا ماک امر و امتثال امر با پر و زینت
چغنی و ایگلا کردن و ایگلا ماق چغنه شدن و ایگلا کردن عضدان
کریاب ایگلا آتماق چغنی و ایگلا ماک کردن کریاب عضله ایگلا ماک
بگردن لام بودن ایگلا ماق و چغنی شدن ایگلا ماق ایگلا ماک کردن
و تقصیر و تقشیر کون ایگلا ماک بدت آوردن و دستگیر کردن
ایگلا ماک مفاعله است با ایگلا یک بازی کردن و بدت آوردن
ایگلا ماک لانفعال است یعنی دستگیر شدن و بدت آوردن ^{مک} ایگلا ماک
ایگلا ماک و اهل و خلق و کرده سال و امر از کردن و امر و صلیح و فکار
میل کرده و صغیر باشد و بسیر پانی یکی از نامهای خدایگان پوزین
ایگلا معنی مع از روایط ایگلا معنوی جگر باشد ایگلا ایگلا او
نباشد و نام علی از تنابع سمرقند ایگلا معنی برابر و حضور
ایگلا ماک نوع از اردک ایگلا دو برابر که هر کدام زن داشته و بجای

مع للام

ایلی یکی که گویند بفارسی باری نامند ایلی رسول و برید ایلی کا بنوی
خو بود ایلی کین رسالت و میند ایلی این هزار رساله ایلی خان پادشاه
از اولاد او غورخان که آخر خوانین مغول بود و نزدیک فریدون برغلاب
آمد و نیزه که منوچهر پادشاهان خود را ایلیان گویند یعنی سلطان طایفه
ابدلدام سریع و چابک ابد و کوزاسم اولین طایفه تابکان از دیربایان که
ملک امرسلان بن طغرل و پسر او بود ایلدیر هم بدست ایلدیز ریش
و پنج درخت و نبات ایلیان و احتمال در رندن ایلیان بشی ایلیان کرد
و تقصیر کردن و بعضی مصادر و نعل و مصدر هم می آید ایلیان نام طایفه
از ترکمانه تیوت و بعضی ایلیان کنم و کند و کنی و کرده ایلیکا ملک یعنی
بیشتر و مقدم تر بود ایلیکا که پیش یعنی نه پس ایلیک با کاف ایلیک و کاف
عجی و شب باشد و بفتح لام بودین و با شباع کسر و فح لام نام محلی
از ولایت حصار ترکستان و معنی پادشاهان شهر ایلیک با کام
مشهد مکرر عدد پنجاه باشد ایل لیک یعنی صد ساله و بعضی
ایلی را نشیاد و متصل لام هم فار معنی پنجاه میکنند ایل لیک یعنی
سالانه در سوم و مواجبا ایلیک و ایلیک لیک لام معنی فرام بید
و قلاب و زنجیر چفته و عینک ایلیان بفتح لام معنی مع بود ایل
مردن آیلن و امر از پنجن و غربال کردن ایلیان بروی نیم کره ایلیان
بردی پراز سال ایلیان نیم کره و بروی نام اسان و کله ایلیک است

باشد

ایلی

ایلی

باشد و با شباع کسر و مفر ایلیان ایلیان مصادرا ایلیان مکنه ایلیان عاک
متعدی است ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
کشدن ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
رفتن ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
پولسا یعنی نباشد ایمان یعنی نیستیم ایمانند یعنی نیستیم ایلیان یعنی
بشانی امید حال باشد ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
مطرب و مرغوب ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
رفتن ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
جای لوله وزن شیر دهند ایلیان ایلیان لوله کوزه و این و مثال ایلیان
لوله وزن شیر دهند ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
بسیار تیر **الزین** مصادرا ایلیان یعنی فرود آمدن و نازل شدن ایلیان
میل شیب کردن ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
انس و الفش کردن ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان ایلیان
کردن انسان و لغت کردن اسب تخم و صادر این سوره رافع خوانند

کردید

کردید

چهارده

جانوران و بلا اشباع عرض و دنیا و امران فرمود آمدن اینها و اینانی ندیم
در پیش و مصاحب و نیز در دولت خوانین ترک نام متصل که هفتربان
مصعب را با اختصاص و صدا بنامی صاحب اعشاب و اینان شتر مخفف
اینکان اینها یعنی باه که در نام حکم بری که در عهد مملکت ایران
دختر او را محمد بن ابدا که بحاله نکاح و سروده نه بود و اینها از وی متولد شد
این اول مورخ و کردالی باشد که بجزیره صید کند و باشد اینچو مراد رسید
و ملوک را ملان در قباش خاصه و دیانی در صاف گویند که معیان
و افسد صاحب دیوان قامت لملاک او را در جمیع ملامت با اینها
در آردند یعنی خالصه کرده اند و امیر شاه محمود اینچو را از ان
اینچو گویند که صاحب مملکت خاصه سلاطین مغول بود اینچو لول
مملوکی است اینچو زن باشد و امر اینچو اینچو استند سانی پانید
تلموشنا سب اینچو کلم نازک عازار مزمین اینچو کارک نازک
اینچو دانه شبیه بکنجد که در عرض او را در در نظیره شتر بکار برند
در ایران میند و گویند اسانیک کوفه و عارض و بیخ دندان سکر
کاف ماد کاو و آلت رحولیت بمباری اسم شامه صفر این بود
اینک کاف عجمی سلامانه ز نخندان باشد اینکان کاف
عجمی نافر شتر و فرقه ایند و فرود آمدن اینکلیک کاف عجمی گویند
تویان اینکلیک یعنی خورشید جشم و یعنی خازه و کلکونه اینکلیک

سایه الواد

سویا الواد
سویا الواد
سویا الواد

سویا الواد

سویا الواد

نال بود اینک بکلن بچند سباج و کلاب آینی بلور کوچک **مع الواد**
ایور و سماک که جانندان ایور و سماک که در بدن ایور و سماک پیرامون چشم که در بدن
و کارش کردن ایورک نیز که تجلیل کردن ایور و سماک متعدد است عجمی
ایورخانه ایورول نام و کلابی است نزدیک شهر زرد و طاهران که در بدن
مصداق ایور ایورک مایا لاقا مالک شدن **ایورک کلابی**
سویا الواد بیسیا ایور بروی نام بناقی است بفارسی بابونه بر نون که
از عربی و ترکی یعنی قبالا پوست بر که جانوری است که پوست انما
و ستم زال میسپسید در جنک و کفنه اند که ان از پوست گران و بون بود
نه از پوست بر بچشم تر صبح بر نون گفته اند بیک مردم چشم **مع الواد**
مصداق باغاف و خوردن باغاف در وقت زرد و سبج باشد باغاف و زرد
زود باغاف زودش باغاف ز میق که کل و لای اجسیدک باشد
باغاف و زرد یکمن و بعضی فرغیر مد باغاف معنوی سخت و صلب نام
یکی از خوانین ترک مشهور است لب این خان سب و عارض
پنک کند وی عمل و بروی بابای عجمی پنکه یا عجمی و فخر تا و کاف
حوصد و سگدان طرود و یکدنتا دستار هبوا انداختن و از برای
نشاط پندیک با عجمی مکر تلجو بهای که چکی که در خانه پرشید
از روی تیر قیام کنند و فی و خاشاک کنند و اندود کنند **مع الواد**
ماجه روزنه و در سبچه کوچک باجیناق در شخص که زندهای ایشان

خاھر باشد چآوره کرباس کهنه و پارچه که با سحر مطبوخ طرفه بدن
 پاک کنند **مخمس الحناء** بخشوی خاسکی شپش نکند نویسک **مالال** و دوبر خزانده
 حراج و جرح است بد با لافه بدر فر باشد بدش جانوری که شیرازی زوی نغز
 کند بدتر سحر فرس باشد **مالال** بارهاق و دغن و سلوک کردن و انگش
 بار ما تلغ و دغن و سلوک کردن بروی مجر که در اطراف چشمین ساخته شود
 بار سحاق با هم صلح نیکو کند بار اوماق حبس و جگر کردن غیر مصداق بار
 یعنی در صفت و او از دغن و بغار سی معانی بسیار در برهان قاطع
 نقل بار ایساک باشیم بار ایساک باشی باز ایلاج بصورت بوده و چون باشد
 بار ایکان و بار ایرکان تا هست پروایک با بی عجبی پرستاری بروی
 پیغام بناقی است بجز بار و فارسی خرفه و بغله الحفا پر پی جود و اد پرتاری
 پیتماس پرکاری بن یافت بن فوج و نام و و باهی سرخ نام که از پوست
 او پوشین سازند و باطای حطی هم آمد و نام یکی از مبارزان برینک
 ترکیب استخوان مثل است اوله میدان جزالغ و سنو قوی بر تک بار و ما
 با و جابه و تا هست بار داند بروی کوزه را برین بار سن بر زف
 فارس جانور و جندگو بکثر از پلنگ رام می شود و صید میکند بغار سی
 پوز و بجز چند بر ملاس بر ناس است بار عا جوب با نغ کو میند
 اری بارف یعنی خاغان و اثاث است بر لاس نام طایفه از نزل که
 سلاطین کورگان و هند و ستان از ایشانند بار لینگ مالدار و هستی

نقرت

با معان انگش بار ما تلغ از ار که از سنک با جوب برای نیکو کردن
 و مرکنا و منجلی و با نچه قریب دهند و مجر گویند بر نلف زین پوش
 بار عجمه بعبیر خالی و تیر تراشند و بغلسی الحاصل و قصبه و در هندستان
 بار بحبه تا هست بقدر بودنش بار دیدار بودنش بر تیره بروی کند
 باشد حرف فریبه است یعنی سبزی بجز بکرت بار لیق رفتار با این
 همه اش ایق و بارین یعنی همه ست و هستیش را بار و وق هست و
 بار پندار و بودنش در مقام بر لغت و حرف بجز و ن قول بغوط طرفات
مالال بزگوش تازه که در زمینم روید و گروش زاید که از زیر پوش
 در آید بنبتاسی بروی در شیشه باز در کوفی بکشند بار نهالج بروی
 نوعی حله و بغار سی نوبر تو بک پندار برنگ قره قاول ماره پشت
 بالهای آن سفید و نوع دیگرش سر معشارش سفید **مالین** معصار
 چه با ساق مثلا کونکول با ساق دل آرام کردن و دشمن با ساق و جضم
 غالب شد و هم چنین با سلیمان انفعال است با ستودمان متعدی
 است با سیم خاغان و در خواب اضطراب کردن بجز کا بوس یا خواب **مالین**
 با ستودمان کوش قدید باشد بروی با ستوق نوعی از و سکه از شیره
 نوزک بچند و همین کرده هم بچند و در وقت ضرورت خبا منید
 بجا در بند با سروق پوششی بود که بر بالای می کشند بجز حفظ
 از باد و باران با سغون با سغوم علو بیت با ستاق نخمه و در و غم و است

مالال

مالین

باقی برود بان باسلامی مغلوب ساختن و فرو کردن با ساق بر روی
 زمین و پله است و در تختگاه بافتگان در چین کار با بر روی آن گذارند
 با سه نشستی که با قاب بر روی قاشها و کاغذها زنند بسبیل بر روی بافتن
معنی مصله باشد اما در شروع کردن و بلدی کردن و راهی کردن
 باشد اما در افعال باشد باشد اما در متعده است باشد اما در
 انجام دادن و متوجه ساختن و باری کردن غیر مصادره باشد اما در
 و خوشه باشد اما در پیکان ساز و خوشه چین باشد اما در سرنگ کردن
 باشد اما در جدا کردن با سیلغ سر را بر روی و بر روی کلک و جام که بر سر است
 زنند باشد اما در که ساله یکساله و کفش و بر روی و ستمال که زنان بر سر
 بندند باشد اما در لگو برج میزان باعتبار تساوی لیل و نهار و ستمال
 اسم شده یعنی سرش اندازه است باشد و اندین مغرور سر کش
معنی مصادره با غلامان لبین با غلامان متعده است با غلامان
 افعال است با غلامان شورمان بهم لبین با غلامان عفو کردن و عطا
 کردن با غلامان غما متعده است با غلامان افعال است با غیر ماق
 بر روی خیر یاد کردن غیر مصادره باغ بند و دیده با غلام جوی که بدیوار
 خمیده و حاد است شکسته نیکه دهند باغری قرع است بزرگتر از کبوتر
 مخطوط بعرب قطعه با غلامه یکسوی ظهور که چک که سه تار در باغلیغ
 لبینه باغ پهنی و باغ با برائی و بفارسی با هک با غیر مکرر و بر و حاص

از نماز کرد

از فریاد کردن باغری بلان باغری قرار باشد باغری آن با چه بند که در
 لبکم طفل بندند یا غیر ساق روده و هن با خلیش بند و طناب خیمه
 و مفصل زانو باغلیش در مرغ نشین باغلیش در سر زانو باغلیش در
 که مغولیه مانند کیمو نامید بر روی سر خود بندند و زنان نیز از آن مکتل
 کرده بر کلاه و خوشه بر می گذارند فیلتان فیلتان ارجان فیلتان
 سرخ بیخچان قلم زردین دست و پای اسپ **معنی** مصادره با جان نگاه
 کردن با قشماق مفاعله است با غلامان افعال است با قیور ماق
 متعده است **معنی** با قوی معولی بزرگ با قوه و با قویان لاک پشت
 پاتین بر روی سر باشد بعرب صفر و معنی زنک که بر روی سر نشند
 با قش نگاه با قشلیغ نظر گاه و جای تصریح بیخچان بیخچان باشد
معنی مصادره بکلک بر روی پاس داشتن بعرب مصادره
 یک جمع و همه و بفارسی بی هنر و خود پسند و خود پسند کردن
 لک چنان که نیند لک و یک یعنی لاک خانه بکا و لکان سالاد یک
 بود یک لک لبک افزوز یک نوعی از سلاح جنگ و آن پارچه ای است
 است بهم وصل کرده قباد و زرد یک تیر و شتاب یک تیر و شتاب و شتاب
 و مهمانی باشد با گردی نیک باشد **معنی** مصادره با جهان پیکر بون
 و عوم حیوانات غیر مصادره بال عمل از مسکرات که از مواد العسل
 سازند با آنچه جانوران با لاجوی که بان رقیف پشند با اغنیه

باز

باز

از

یعنی بچک مصفر چه بالتوثر باشد بصر ناس بالماقا اهنی که ما
نتیم و قبضه شمشیر بصری نصبتند بایحیح کل بصری رجل بالدیو
کوش نومی که در قلم یا باشد بالدیو برغان ساق اندان و بفار
انگدان و بدار المزل کالوله بالدیو قره بر سیاوشان و بالش برغان
گفته بالشی چار و باصطلاح مغول چاه سیرت بجای آن ده دینار
اسابالتی زر و نقره یا نصد مشغال است بالش از مولزی و ویت
چار معرب و بفرار دینار و بالش نقره و مولزی پست بالش چار
معرب و ویت دینار است و دیگری گفته هر بالشی اگر باز ماند
شده شت مشغال و در و نیک و اگر با نقره مذکور شد بگدم و
بال غاباتی بیک نوع که و فی که شربین است بایح شهر و و لایت و غیر
ماهی بالکنجیل بالکنجین بروی طهرت بفراسی بر تیمار بپلا سفند
کیسه که باشد پلغنه بایحی و فتح لام و تالی قرشت و پلغنه باران
محمده پیضه که در منابع شده باشد بلال بایحی بر وزن ملان مخالفه
غله و غیره بلبلان بضح کلام ترکی نام پرند است شکاری بفا
چرخ و بصر صفر و بفراسی بکنوع سازی است از صورتها کوچکتر از
معروف پلنگ لال و کنگد پلجان نام کوهی است در دشت تجمان
محرز و بلخان است **مع لذن** مصادره بیکر نمک بفر که روی شیشه و ما
کردن بنگر مک شیشه شدن با تمام بزرگی روی فرغش یاند و باغ فرغ برین

جواد چرخ خیازی را گویند و بعضی مطلق تره را گویند که خمردنی چرخ گویند
بند و در میان که بان جوال و امثال آن دو زند و کتیا پیداز کوفتار سا
و درینامانی بر پای سید بسین نیک بودرت نمک کل و شافی که از چرخ
شراب در دههم رسد بیکر ش مشا بخت منکر بروی بشیر و کون **مع لذن**
باو دیتلا باشد باورچی طبایخ باشد **مع لذن** عصبی بملکه باشد بجه آرون
ملفت مغول طرف دات باشد **مع لذن** مصادره با یاقان غزشتن
عرب مصادره با ی غنه و یای پرش یعنی بباد داد و نیست کرد و غنوب
امری بایحی باشد که روز نامجات قطع و فصل دیوان و حکام را
نوشته ماه بجا و جمع بر روز نامجات کرده اگر همک بر خلاف قنوت
از امری دیوان صادر شد باشد بازخواست نمایند بای خاقان
پرند که نام او بایقوش است باید و نام خانی از چنگیز به بعد از بکنی
نر پادشاه ایران شد بایمغارج معوره و صحرا بایری یعنی
تاری بایعشوش حمیدات باینده پسر کوک خان بن اعوز خان
و معنوی معنی پرغش باشد بیات معنی خداوند و نام پسر در بین
کوک خان بن اعوز خان است و نام فرقه که خود را بعد از ایلان
انجیط ایف ترکمان دانست و منسوب به بیات خان بن کوک است
خان ابن کوک خان دانستد بیان علق باشد دولی که شیرین
همان عبادت از آن باشد بیری علم کوچک و قصبه استی که در میلان

تازی نصب کنند بر عید و نام پارچه ریشانی شبیه بمنقالی عرق
مطلال ماوریان باشد مطا و معالج و اب باشد بیکه معین همین
مضبوط بود بروی فلفل باشد پرورش دهد باشد پر پوک نایح ^{خان}
باشد **مع النباء** مصادیر بوتاک روئیدن گیاه و سبزی و انبیام زخم
و جراحت و ساخته شدن و انجام یافتن و جعل آمدن و حاصل شدن
و اعتقاد کردن بویها و ماک و ویسا بیدن و انبیام دادن بونکار بلیان
انفعالات یعنی روئیده شدن و منضم شدن بر تمامان بوتراشاق
پریشان و منتشر شدن بر تمامان و بوتراشاق ماق متعدی است
بر تمامان تا سرانگشان پا و امر از روئیدن و سیر معانی بوتاک
برقا یعنی شمش و نهاد کویک درخت و ریاسین و نشانه نشی و بچه
فرزند آدمی و سایر جوانات و شش و نفوس و کلهها که بروی و یسا
باشند و معانی مشتقه از بوتاک هم را بر بروقالبغ یعنی بچه
دارد و در برفه بر تمامان و صلب که بند و وصل نهادن باشد
بر تمامان کاف عجز گیاهی است بوشه بوشه میروید بر تون درخت
باشد بوجیک بروی حشرات الاض و جانوری مثل لعاب در میان
استخوان سفید رنگ باشد بهم بچیده بقدر دانه لوبیا که بر کلهها
میچسبند بوجرد بروی چرخ است که بان لنگر کشتی را از دریا
میکنند بروی حرقه کسی که پنی او بچرخ کشته معیوب شده

باشد

ساخته

بجوابد

مصدر الازاد

بجوابد

مصدر الازاد

بجوابد

باشد و بروی نصف را گویند **مع النباء** مصادیر بوخا مال که بر روی گرد
شده باشد از شدت اندوه و کرمه عاشق و مر محابرت معشوق
حوامد بخارا اسم شهری بر خا غوا بروی زنجیر ستوران و جرمیان
برخان زبیرینه که بزخم و جراحت بندند برقا و طوق کردن بچشم **مع**
الذال مصادیر بود و در ماک سکندری خرمین در دلیه بود و در ماک
گویند بود و تمام متعدی است بر تمامان بر استین باغ درختان شاخ
ذاید بود افاق برهنه شدن **حوامد** بر واقع شاخ درخت بر دال جاو
مکان بودال لیور بودال یعنی هر صاحب جا در جای خود بودند و بروی
چوبهای دیزه است که در وقت قطع کردن از درخت دیزه بود
نوعی از سرود خرمین و دیکه بود و بروی یعنی کوتاه ند بود نه پیلد
باشد **مع الازاد** مصادیر بر مانی بچیدن و تاب دادن بوز مانی بچیدن
شدن بود و مانی خود بر اینچهره بچیدن بر تمامان بچیده شدن و در هم
کشیده پست و مواز جراثم آتش و شکیخ روان پری بر روز ششم ماک
متعدی است بود ماک سرد پوئیدن بعد بود بر پرماری
شدن بود و مانی متعدی است بر تمامان بیکدیگر نشاند
حسب **حوامد** بر روان بر اغان برف و بار شدید بهم میخند باشد
پران شکر زده بود بورتاج ناهموار و ناهنجار و بروج قرص
و فلفل بر جان بر بخون تکران بروی کا و دانه بر مانی بپایان

پروانه مثل سنگله بر وجه کلی بروی بینی کثیر باشد بر وجه الهوی ماده
و باجم عجمی روک ماده بر داغ خرمه و پرواره بود و سوبکاهی است
که در تابانان بهم عجمی خشک کنند و زنه شان بدواب دهند
بر و سوق جویانی باشد بغاری روک بجز و شش دایر عرس بقند
کوچک باشد که در پوست آن بقطه های سفید و سیاه هست از پوشین
سازند و هر چند او را زنده ضربه شوند بر دوشاخ میان آبی مانند
نصیر نوازندش و بروی چکر که در مفضل کردن سپه سوز هست و بچکر که بر
صیل نصبت کرده کلوم و پینه بندان از تغلک در آید و مالش دل و در
وز ایندند بوزک کلاه باشد بورکا کاف عجمی کیک باشد بورکوت
کاف عجمی عقاب باشد که طر مفرغست بر همه بندگی و در شسته علف
که بهم عجمی خشک کنند و شیری بود که در حمامات و آب انبیاها
قرار دهند بر آن بینی بود بورنا اول و ایند بود در نایر کانی
مقدم بودنش بورنا حاج یعنی زبان پیش بورنا ارق یعنی مقدم
تر بودناخی یعنی تخمین بر و روشنه بر هم کشیده پوست از حرارت
که چنان و شکلی بهم رسد بور و لخن لعقب خمیدن بور و بخاک مفسد
و میجر زنان و ذریکچل بود و در دوق محار بینی مشر و سپه
سالار بود بور و نعی یعنی اولین بود کرک یعنی زنب و بر و نعی نصیر
باشد که انرا نوازند و بگرچان و بنندی بده و همیان زر **ع الناء اول**

پروانه

مصادر پروانه خراب کردن پروانه های خواب شدن پروانه متعده
خراب خرمودن بورکامان فراید ماده شنی در طلب چاه و فراید عجمی زده
عصره مصادر بوز کر باس و کبود مایل بسفیدک و اسپنیله رنگ و زده
فنیهم و امر از خواب کرده بوز اسخ و بوز آک و بوز و بچه کا و در میش کک کک
و امثال آن بود و با شتی جانوری کردند بزرگتر از عقرب سرش پسته
بسر کوساله بوزی کر باس باف بود و سخن بروی چاق بود
بورکاف ماده در لاج و قرقاول بوز و غ و بلنه و نعی از طنبور که شش نار
و هفت نار باشد و طایفه از نسل اعز زخان بوز علقه و ویرانی
بوز عجمی میوه خرموش و نام طایفه از ترکانه **ع این** مصادر بر سماق
کمین کردن بر سکه و عالی بروی خصم و بجز و خیب پلکنده کردن
و آب بدهن افتادن **ع امد** بوس بخار و متصلا از کوه و هوی
و یا یای عربی مغولی بر خواستن و بچشای امر از کمین کردن بوساخه
آسانه در پوسگوت بروی منگله باشد بوسن بروی شش یعنی
ع این مصادر بر بوشمان زبان رسیدن بوشمان و بوشمان
سست شدن بوش غاغان حسرت کشیدن یعنی تاسف **ع امد**
بوش خالی دست بوشان سست بوشن طپا چله باشد **ع این**
مصادر بر بوشان خفه کردن و کلوساتنک فشنیدن بوغد و رماق
متعدی است بر بوشمانی مفاعله است بر بوشمانی ز کج کردن

میلان

جزیره

میلان

جزیره

میلان

میلان

بوجود غناق متعدی است بعوده غناق انفعال است **جرامد** برخ بخار آب
جوشیده برقا کاو و کاویش نرونا احد هشتم چنگین خان است برقا
بروحی کلو و حلزوم بوغاق هوای مختلس بوغلمه چادر شب و ساروق
که بدان رخت می بندند بر خورمه و سیما می که بکوشه کمان گذارند
بر غداق کوهی که در بندر سخنان باشد بر غداق کندم و برج سنبله
بر غداقین طبری است که های نامند بقره نری آشی از ریشه خمیر
موضوع بقره خان مشهور بوخراش نام ولی فلان که در عهد اسکندر
بود بوغخاق بروی کردن بند بوخاق بوخون هوا مختلس و بر
بالفی که گذرند باشد و کوه باد بود بوخور و شتر و کوهان بر خینه
اسم اشاره مضمحلین بقره ان **مع الفاء** بر قنومان جمعی را در غنچه کین
گذاشتن جوامد بوخاهان برقا که مذکور است بوخغور برقاها
بوخاعور بوخاه مذکور است بوخغور صبح که کین کرده از غنچه
در ایند **مع الالف** بوکحاک حم کردن و نذر کردن بوکولک و بوکولامان
خمیه و دونه شده بوکورمان طریاد کردن کاو و طریادانان
بانکر اهرمات بوکولامان پیش آبجاری را بسن **جرامد** بوکا
کشی کین و بچیلوان غالب بوکات سداب بوکوتی کاه بوکولک کرده
بوکولکی حجر باشد که در چنگ کاه بعنوان طرح در میان ویسای
عینر لسان بوکوران بسیار بر اسول بکولان نامند بوکولک بوکولک بوکولک

جرامد

جرامد

جرامد

جرامد

جرامد

جرامد

دانه شبیه بیامند یعنی لوبیا بوکولکین در چنشا و درای بارش مثل توت
بوکولوم بروی چین بین و شنج برکی بروی صخره صوفی **مع الفاء** مصدر
برماق شدن و بودن و یا نمن برماق حشفه کردن بولدی یعنی شد و یا
ورسد کرد بوغخاق بودن و موجود شدن و یا نمن شد بولدی
مغاطله از بولدی بولدی بولدی بروی بانن و اوون داش و بقی است
بوکولامان حصه کردن بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
و با زانیتان بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
انفعالات بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
از حصه کردن بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
اوجاک باشد بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
دیولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
با هر است معین شود بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
مملکتی باشد و معنی آورده میکند بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
یعنی سحر را گویند بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
ارود باشد بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی
بوکولک بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی بولدی

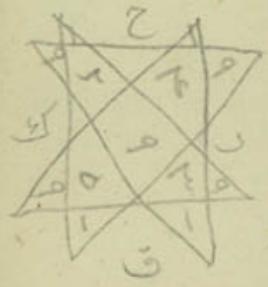
طعم و سر زلفش نای تو در فرح و زوره و در همه باخود گویند و غیر خلیل
و تکلیف زاید و خراج و هدی کبیل کش بود تا بر سنوان بروی کتابه از
پیناله شراب باشد تا پوغ معجز حید و پرستش و نوعی از تعظیم مغول و برادر
پادشاه که سر برهنه کرده خم شود و دست بسرو پشانی گذارد
و غیر خدمت و بندگی تا بر غساق پرستش کننده تا پوغی پرستش
کننده و خدمتکار تا پین بغوی چهل نفر را گویند و امر از پرستش
و نیاز نلبسی بروی سینی کوچک پیشل پینل لغیب ساره پشانی
نیکو راهه زین **مطابق** مصادره تا غائق چشیدن تا نورمان متقد
جوامد تات مزه و طعم بود و فرقه تاجیک و غیر عدلی و امر از چشیدن
نای و نام پیراوه خان ابن کیوک خان است و عیب میخ نایلیغ با مزه بندان
مرغیر که منزل گوید **مطابق** تا جانماک خورد و اهل کردن **مطابق** تا خرق و خاق
مغول مرغ باشد و نام سالی از سالهای ترکی تا خنوق غلام صدق و ترکش
مطابق نارمانی شانه کردن تا نارغان متقدی است تا المان شانه شدن
تا ریاق تخم افشانیدن تا ریغلیغ شانه وان تا تیمان متقدی است تا ریقات
دل تنگ شدن تا رغان کشیدن تا لیشمانی مفاعله است تا رعا همان
و تا زغانمان و تا رعالمان متفرق و پراکنده شدن تا رغانمان متقدی است
تا رنک معجز ضیق تا ریغ و شانه ترانغو ترانگوا درختی شبیه بسپید
تا بر بولیک خنجر لری تا ناغین بروی نیز تا بر و هاروت پوت نیز تا ربار

تار موش

تار موش در تار موش کشایش بود تا ریغ پیش کش باشد تو حقیق سیر و باب
از علف مجاری تو حقیق بروی برهنه تو خان کسی را گویند که از ریغ
تکالیف و بیانی معاف باشد ریغ غنایم او نزد بروی سلم باشد
و بدون رخصت بیاد گاه شاهها بد تا کناره از و صادم شود **سنتش**
بمانند و دیگر نام طایفه از حیفنای در صر تسمیه آنکه و تیفکه او تنگ
تجربیک سنگن بر خود بکنش چنگیز خان همصم شد از او که کرد که **مطابق**
سر بر او رفته او را از میان بردار بجای از امر صورت واضح و از نو خانون
خود می گوید اتفاق در مرز زمان دو کوه که از کله شیر آورده بودند
از پیردن خرگاه ابن نفل را شنیده متوجه او روی چنگیز خان شده
او را از این واضح خبردار کردند و چنگیز خان آن دو کوه را در ترحان
ساخته تا نه بطن و طایفه **مطابق** از نسل اویند ترس معکوس و غیر
سرتین تا ریغی جماعه متفرقه که از اولای بی که سپید بولایت دیگر
ساکن شوند تا رعالیشی متفرق و پراکنده شدن ترغون مغولی **مطابق**
باشد ترکی بروی عقب زین ترکی باغی خراگشت تا راعمر **مطابق**
نوعان جوامع بزرگ را گویند تا ریغ تنگی تر تا ک خیار چیزی است
که سرش صندل برده نه بروی **مطابق** اجیلر است تا زنی تو حقیق از سن
شکار تا زین فحشره **مطابق** مصادره تا شان بین کافی و ریغ نفس
از دو بدن خشک تا سلیمان بروی غیر ریغ ریغ و اسناد دادن

تاسه کاغان بروی مضرب شدن **جرآمد** تا سکی سیدی و طایفه بود
 تسکیر کار معکوس تا سلاق بروی ضخیم نام مطبوع قسم حریم مقام
 حرجی **صلح الثین** ه صا در تاشاق طینان است سرشار شدن تا شیماق نقل
 از بجای بجای کوف تا شیماق متعدی است تا شفتان غ که فشد
 و خنده شدن در بعضی و شدت تا شلامان انداختن تا شلامان
 انفعال است تا شیماق سوده شدن ستم سوز یا **جرآمد** تاش
 شک و ظاهر دور و بعید و در مخالفا اما در مشاوت کند چون کوکله
 یعنی هم رصفه و مصد هم باشد شیر تا شیا قفه سناک پست باشد
 تا شفتون سرشار و طینان کرده تا شتاری ظاهر و پر خون تا شنی
 بیرون باشد تا سکی نام شهری از معا و ذال همی تا شینغ سنگلاخ
صلح الثین تاغ نام کوه و درختی که آتش آن بسیار بماند و نام پسر پنجم او غزغای
 غار طشت کلین و قدح بزرگ دوزن مسفر غله و بعضی غله که بالکریا
 دهند بکنوع جوالی است کم عرض و دراز تا جوق جوال که حیات
 و انباشته بود تا غوغ مرغ بود تغنی است پشم نرم **میانان** مصداق
 بسن و ریشه و حلقه و طوق بدست و کرم و اشباه آن تا شیماق
 لبته **جرآمد** تاغ نام درختی است که آتش آن در بر بماند تا شتوق
 خلاقی بود که بروی ترکش و صدق کشد تا قوق بمبر تا خوق باشد
 یعنی مرغ ناتی و تخی یعنی دیگر نام بروی اسباب تجمل باشد **تکلیف**

تاشخت باشد خدنی و تنها و بفارسی الملك و فکلیل وزن و نام
 گیاهی که در مصر از آن کاغذ سازند و تند رفتن و تیز و دیدن تکاک بروی
 تال مانندی باشد و خمال و سایر اشجار تکامیدی مغز و تحویل و سرشت
 باشد نکاری باشد که از میان دره و نه کوه ایشاده و بعضی جاهای اردن
 و بعضی جاهای خشک تکبیل که بنده است و یکتغ که بنده است و یکتغ که
 باین طرف باین طرف که راست لبته که بنده است که بنده است از یک طرف دراز او
 نکش مثل جیش نام پادشاهی از پادشاهان خوارزم معاصر لیسرسلان
 بوده نکش می کش که بنده است نکش با رچه سعید می کشان بر سر
 و بسکون کاف بروی طرف مدغم و بزرگ چوبی که در میان رخت شومند
 و غیره کنند نگه بزین باشد یعنی **حید** و نام طایفه از ترکمان و بقاوی جلد
 و تو سر کین کا و امثال آن که بدست چین ساخته خشک کنند تکین
 نیکو صورت باشد **ملا** نام لسانی خسته شدن و ضرورتش با بر نقد
 و امثال آن نالد و معانی متعدی است تا لاماق غارت کردن و گردیدن
 تا لاماق متعدی است تا لاماق انفعال است با لاماق که شش کردن
 تا لا شتوق متعدی و بالیناق طپیدن باشد تا لامان میان
 دو چیز طرق گذاشتن تا لامان انفعال است تا لاماق خسته شدن
 تا لاماق بروی طپیدن باشد **جرآمد** تال نام درخت بید بعضی خلاف
 و امر از خنده شدن و عمو بر کردن و ضرورتش و بروی شامچه درخت



دبقاری و خشت شبیه است که در خشت ابو جبل گویند و طبق از مس و برنج
و نقره و طلا و امثال آن و در پیلد کم عمیق که از آن صیقل ^{کلیان} هستند
و ابگیر که ناله بهم گویند بجز برکه ناله سبزه زار و نقره نان از ^{خشتی}
و عوض کتان باشد نلاج چشم بزرگ شمشاد باشد و بقاری ما ناک
و دفغان باشد ناله کره بار باشد نلاجش گوشه نلاجش که تلخ غرق پیروز
باشد نالان عادت و تاراج نالای فراوان و مغز پستانی و معانی
منشقر از نالمان و نلاجها هم در مد تلیک کلاه باشد تلخ بعضی تلخ
یعنی حواله ناله موج باشد بالقیلین هرج باشد نالان ق کس م
برشته گویند و هر نرم گویند نالانی نالان ایتم بجز
را از بسیاری برید و در در بریم اب نرم که م نالانم عوج دریا
نالنج عواص است تلفاسه محرف تلوسه تلکن نوحی از عروه که از چوب
ساخته شده ناله سبزه و جبهای تیز که از فی و چوب تیر و همتان
ان شکنند جدا شود نالنج عواص باشد **ملح** مصادره نایضه
چکانیدن تا همتان چکیدن تا ملامان بروی نفاطره چکیدن تا ملامان
کم کم نوشیدن **چرامد** نام دیوار مغز قطره و امر از چکیدن تا جامه اش
مغزوی مضایفه باشد نالنجی قطره باشد مرقوق قران چید باشد
عمون بروی بجان نیز متعلاست و نشان و آلتی که بدان چیزها
صبر و نشان کنند و فسه که برای عثور دیوان دهند و هر نشان

فرامین باد نالمان ترک آنچه باب زریاست انون عفا و آنچه لبرخی
باشد النفا و آنچه بسیاهی باشد ترا عفا عفا می باشد نفل عفا نامله
بروی قطره باشد مثل برو ماس و بنیاد باشد تا موردک و ریش
درخت تا مرغ غرق و در **ساح** **لندن** مرصده تا نمان افکار کردن
نای نمان ششش تا نشیماقی مفا علامت تا نمان متعدی
تا نکافا سچیدن و بشن تا نکلامان سر زدن کردن تا نکلامان
متعدی است تا نکلامان مفا علامت تا نلامان برکن بد
و آنچه بکردن تا نکلامان لجم **طامد** بنسوله خیمه که حرکت
در میان چهره بزرگ نلیه چوب پاش در تفنگ جهول و سفید باشد
تا لثون ناللسوخ چیزی عجب کم باب تلخ محرف نالنج است نالنج
صحیح باشد و تعجب و نازیکه برکه و اب بندند و امر از لثون و چه نالنج
بوده و سنا و روشن که نزدیک صبح شود تنگ نوازی که برکه و اب
بندند و بعضی **سینه** **سینه** بار و بقاری صد و بیع و صفح که نفا نشان
الطهار صفت کنند و نکا رضامانی و در ره کوه و نزد یک نایاب
و لایفه در بدبخشان و تیر عصاری تا نکلامان باشد تا نکلامی
کام و در من مرا گویند تنگ و لایبی از مالک **خطا** و نام طایفه از نالنج
ننگه نلاج نالنجی شاهد و کوه تا نیش معروف و شنا سا و شنا
و امر از شناختن **مهاود** تا و نمان جستن از نجر و غیر تا و نمان

متعدی تا در ساق تکمیل تمام نمودن تا و شاملان خسته رهنده
شدن تا و شامل در تمام متعدی است جمله تا و که باشد محرق تا و
و بروی فرصت باشد تا و اجباری باشد تا و بمغز دو آب و عبقوطی
فشار باشد تراشی بروی خاله سر باشد تر سن سر کش و جوش
و مرکب هم گویند و شخصی را گویند که راحت بر روی باشد تا و آوایی
سر کشی و جند که تا و همیشه تقویض کردن باشد تا و در سدا
باشد تا و نشان قرری جعل باشد بر بعضی خفا تا و نشان خرکوش
باشد و نام سال از سالهای ترکی تا و نشان ایقوشی خواب کردن
خرکوش کنایه از غفلت باشد تا و در خر خانگی تا و تا و در کفا
کلاه خود باشد **مع الباء** مصادره تا بمان لغزید تا بمان لغزید
شدن تا بمان متعدی است تا با ماق تکیه دادن تا با ماق
متعدی است تا با علامان چوب زدن یا با علامان متعدی
تا با علامان مفاعله است یا با علامان انفعال است **مراد**
تا با ماق تکیه باشد یا با ماق تکیه که هیزه بروی هیزه مادر
یعنی خاله تا بشیخ بطلانی و بر و شاد تا با ماق جای لغزید
و بسیار کرد و کثیر الکلام تا با ماق بسیار لغزش تا با ماق شتر سله
تا با ماق لغزش گشته تا با ماق مکان لغزیدن **مع الباء مضارع**
تربیلماق بر فوج لشکر خصم زدن تا با ماق جمع کردن و گرد نمودن

تربیلماق سالماق خاک اندازی کردن بمعنی زیر و پنجه و لغزیدن از بر
مبالغه استعمال شود و با بابی عجز فوج و جمعیت و کردی مد و مک بجانب
شخص انداختن تربیلماق بروی چیزی مد و توپاک لنگ باشد
و بر اوه نقره و مس و امثال آن تربیلماق بچی باشد بقدر زینون
دان سداش و در طب تربیلماق بارشید باشد توپان سر زبر
تربیلماق غیر است تربیلماق بروی پر و محلو محض تلب نام شهری
از ممالک چین توپماق اسمی که اندام ان جمع و فریه باشد توپماق
با سنا نام چینی که نشان توپ همیشه اشیاء نمودن تربیلماق خاله باشد
تربیلماق یعنی قرب غانغان قری که بجانب دشمن اندازند
ترب قرا علاج نام محلی مابین شیراز و کرچستان توپوز جاق
آهنی توپولغا نام درختی که از آن رشته قچین سازند توپیه کل بلند
و فرق سر توپی هر چپین بدنه و امر که در زیر طاس کلاه بر سر شود
تربیلماق بی که در صحرای چین مزبده شده باشد **مراد** مصادره
تو تاقی که نشان تو توماق گرفته شدن نشور رهاق متعدی است
تو تا پیر میان داشتن تو توشان و تو تا علامان مفاعله است
تو تا ساقی در گرفتار نشور رهاق متعدی است تو تا ماق
و تو تا ملاق از پیراهن راه بدست آوردن **مراد** تو تا ساق
هم پوشیده تو تا نشور و قو حاشاکی که بدان آفرودند تو تا خان دریم

ز عندها من متعدی است تو غزواتی ریزه و ریزه کردن تو غزواتی متعدی است
 تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 از آن تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 آبی بود در نیک و بدت و شیب و بجز چال تو غزواتی متعدی است که با تو
 استکار شود در چنین صید و فضل بر سر بار و شاهین اندازند تا خلاص
 شود و در عرب مشتمل است که از اخباری سلاخها و اسباب جنگ
 غایب است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 همزاد و اولاد او است و بعضی نایبند و زایدند و زایدند تو غزواتی متعدی است
 صلح و اولاد او است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 غیبت و اصل **جرامد** مصدر تو فکر و مال تف کردن تو غزواتی
 سلطان خان و شیخ بجهت پیدا کردن چیزی در دیده شده
 تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 انداخته شود و آنچه که از دهن روان شود تو غزواتی متعدی است
 و بعضی قیاسیه و نقل و تپه کوچک و غول **جرامد** مصدر تو غزواتی
 یا نشن تو غزواتی متعدی است یا نشن تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 خردن بشدت تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است

و تو غزواتی

حرف

یا کاز

مع لغت

و تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 در بگذازند تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 و امر از او یا نشن تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 تیمور مخالف کرده و نام طایفه از ترکمان و غیر از او گرفته تو غزواتی متعدی است
 قلع و لیساول باشد بنجای پیکان که هر چه مانند نیکه از جوی استخوان
 باشد تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 و بروی جالی باشد تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 هند و و عدو طایفه سلاطین مغول که اول ایشان مغول خان و آخر
 ایشان الیخان باشد و اولاد ایشان که ابو ترک است بعضی نایبند
 و ایشان ترک و روس و سلاب و خلیج و چین و کاری و غزواتی متعدی است
 طاعت ترکان بنیما عفا که حساب بپوشد که نامند و موافق شرح بنویسند
 اسماء حسنی بودند عالم همچو هزار و ازواج بیغیرانه عدد تو غزواتی
 اما نام کتابه از ابا علی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 ماری جو لاه و بهام خرمین دو چین تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است تو غزواتی متعدی است
 حلقه زبانه و او که از آن و برنج سازند **لگت** تو کاک و یخچان و یا شایع
 دکاف هم کرده زون تو کلهک و یخچان شدن تو کلهک بیکدیگر نشین

در باطن بکره خدن نوک و در ماک کره نیا بیدن نوک انما تمام کردن
نوک انما تمام شدن نوک کره ماک مسدود کردن نوک ماک نف کردن
نوکل ماک تقصیر کردن ترک بر باشد نوک و دانش سنگهای ریز که بر قوس
یا حصی طمانه خورش کشند نوکان تقصیر جوهر نوکانی بودی جمیع جمله باشد
نوکان داغ باشد نوکان پیش صند انما نوک و غام و کامل نوک کردن کره و جعد
نوکه تکر باشد نوکی و شبیه باندن **مع اللام** معصوم نوک ماک بر شدن
تولد در ماک متعدی است و که مان اسب از اسبین برای تقریبه تولد ماک
چیدن تولد اند و معانی چیدن تولد انما و تولد انما چیدن شده
نوک ماک بر روی مغز و انما و کوکاب بود **جواد** تولد با شایع زن
بی شوهر و ایسی که از برای تقریبه ارسله باشد و بفارسی جنبک و
حضورش نوک و حمل و امر از راستن اسب از برای تقریبه و عوض
و تولد کردن جراح تولد شیخ چیده نوک و پاتا به نوک ماکیشی
اسب از راستن از برای تقریبه نوکان معنوی همه و هنر بر باشد نوک
معنی جمیع و معنی که با حدت خفته همداشان باشند بایکدی یکدیگر
لفظ اخبار نمایند و معنوی خوش و معانی شتافته از نوک ماک
هم و امر تولد انما شیخ ناب و امر از راستن نوک طامه جمیع که در ماکین
مختصا باشد که در چین مقابل ماکین کشاید و تولد شغل باشد
تولد بر نینان جواد نوک و ربه نوک نوک تولد انما ماک اول بود



المیم

جواد

جواد

جواد

جواد

سرای غله نوک و کوهی نوک و کوم بکنع سر و لیث که در چشمه بلخ خوانند نوک
چنگ بود توکن یعنی بر و حمل و توکن ای بد کمال باشد تولد معنوی
اینده بود و نام پس چنگیز خان که پدر مهلاک باشد **مع المیم** مصدر
تو مو شام ملول و ساکت در کجی نشستن تو مو شت و دانی متعدد است
نو ماک بر روی باب فرورفتن تو مو ماک باب فرورفتن شدت
جواد تو ماک کلاه جمع و شاهین تو مان علاوه هزار و ابروان است
ده هزار لشکر باشد و ده هزار و بیار هم بکنه ما باشد و بخار غلیظ
دومان کویند و ولایت کوچک و عضبان را کویند که در پشت و پشت
بزرگ بود تو ماک کویند از یکدیگر پائین و طرف اسفل هر چند پرا کویند
و بر روی جلو کشی را کویند و خوانند تو موق بودی کنده که بر بای
نخند تو موق ضفا و طینر باشد و دماغه کوه استعمال میشود
برو می آب فرورونده تو موق غان جبل باشد بر بی خفا **مع النوف**
مصادر تو موق غان تیر و نار یک شد تو ماقان بر هند کردن تو یک ماقان
و تو یک ماقان میخ بسن و سر و دل سر و شله تو یک ماک و از توکن
کردن تو ماقان شبکی کردن **جواد** توکن تا ریک و مظلم معنی غبار
و امر از غیره شدت و بر سر قرانگاه لطمه در روزه کوسفند و بنارسی
و بنام شهری در شرق اسان و توکن تمام تو نار همیشه فرزان بود که بر
سر هم حسیله مشقه در ساند تو نا کن ز و رکن شد تو نا ماک بر روی

تیر عرق را گویند تیرک درخت سپیدار و ستون خانه و بغا و حیاب
باشد که بروی ایشان بمهد تیر ساک بسند و مفصل ساعد تیریم
خو از ن بزرگ باشد تیر باغ ناخن تیر لیخ آن باشد که شیر را در یک
بالن بهم زنند تیری پوست حیوانات یا خشر فاکه نباتات تیر ق
کیاهی شبیه بدر سنه تیر یک زنده تیر یکگی که زنده که تیر بدل بود
جان و حیات و امر از زنده شدن تیریم خوشه بود که بعد از درود و
زراعت گاه بماند تیر می خوشه چمن تیر نیک عینی باشد **مع الزاء**
مصادر تیر ماک محره برشته کشیدن تیر لیاک برشته کشیدن
تیر کینماق دوزادن تیر کید و رماک متعکاش لغز و در دادن
دوایه ساحلین تیر لاماک بروی تعبیل کون **جر آمد** تیر زودن سرج
و امر از زنده کشیدن و باشباج زانو و بغا روی تنند تیر که سر کین و با
و باشباج صدفی که بجزر و استخرا از ذهن بر آید تیر کین جلوسب
بجزر عنان و امر از درودن **مع السین** مصادر تیر کیمان و تیر کید و
همان تیر کینماک و تیر کند و ماک باشد **جر آمد** تیر کاری بجزر معکس باشد
مع السین تیشماک سوراخ کردن تیشلیماک سوراخ شدن تیشلیماک
بندادن گرفتن **مع الحافه** تیش و ندان است و آهن که بدمه کران بدان فشار
کنند تیش سوراخ بروی مسراک بود تیشوک سوراخ تیشوهاده و انخی
مع الفاء تیشک بشم **مع الفاء** تیشلماق انباشتن و طباذین تیشلماق



Handwritten scribbles or initials in the right margin.

انباشتن و طباذین تیشلماق باجمیت و از دهم بجای طبدین
مع الفاء تیشماک دوختن و نصب کردن و غرس کردن و درخت و بلا شباع
با کاف عجم خوردن چیزی بخوری از تیر و سنک و زخم و امثال آنها تیشلماک
با هم خیاطی کردن تیشماک دوخته شدن و غرس کردن و درخت و مستطیر
تیر کورماک رسانیدن تیر کورماک دوز اندن و نصب نمودن تیرک
تورماک ساکت و خاموش اینان تیر کورماق و وزدن و گردیدن تیر کورماق
دایر ساختن و تیر کورماق غلطی تیر کورماق و تیشلماک لیدن تیر
تیر نکا کردن و دست ایشان **جر آمد** تیرک ازادات تشبیه است در آخر
الفاظ بجزر مانند و بجزر ساکت و خاموش بجزر و تنها و بجزر تحت
زند فوئی و بجزر کاشکی و امر از رسیدن و خوردن و باشباج کسر بجزر
راست صند کج و امر از درختن و امر از نصب کردن تیشماک بروی تاک
انگود و نخال سیواشجار تیشکان خوار باشد بجزر تیشک تیکدی
موزه که از پوست و غد و وزند و بجزر رسید و بجزر خوردن و از دید
تیر کورماق و بجزر آنها و حتی استعمال شود تیر کورماق غلطک و بروی پوچ عرق
تیر کورماق و بجزر آنها ایسا باشد تیشک حیاطه و با کاف عجم بیکدیگر
رسیدن و جنگ کردن و از زرش تیشکجه تا هیکام نلاق رسیدن
تیشلماک و زنده شدن **مع الفاء** مصادر تیشلماک سوراخ کردن و چیزی را
خط خط و شرحه شرحه کردن تیشلماک سوراخ شدن و شرحه شرحه

برید شدن تیلانک و تیلانک خواستن و طبع کردن تیلانک و مستحکم است
 نیز طبع اینک تیلانک خواسته شدن تیلانک و دیوانه کردن تیلانک
 باز مندن چشم و مرانظار و اطاله نظر کردن **حوامد** تیل بر طیور و اسرار و سواد
 کردن و شرحه و باشاع زبان باشد تیلانک حاجت باشد تیلانک و بجا
 و دلیر باشد تیلانک ترجمان باشد تیلانک سواد باشد تیلانک اثر برای
 اسب و نشان تیلانک قاج بریدن تیلانک و تیلانک و تیلانک **مع الحیم**
 تیم تیم کل کل و در نماز تیمی چیز کاروان سهری بزدک و اندوه تیم بروی
 حکومت و ولایت و کوچک که در تحت ولایت بزرگ باشد و بفارسی
 خدمت و غمخواری تیمسی تیب یعنی هفت با نینت حرف تروید است
 تیمود آهن و هرنام یا دوشاهی تیمور تیکان خاور است سه پهلوی که از آهن
 و فولاد ساخته بر سر راه و دشمن بریزند و بفارسی خار خند گویند تیمور
 قانات مرغی که تازه بر در بال آورده باشد تیمور بال لب پدیر سحر و آت
 و اثر آن لب سحر کافای لب نامیدند **مع النون** مصاد و تیمان قاسایش
 و آرام گرفتن و بروی سخن گفتن تینند در عاقبت از آمدن و بروی سخن گفتن
 تینکلانمانی شنیدن و بغور سخن رسیدن تینکلانمانک و تینکلانمانک
 سنجیدن و موازنه کردن تینکلانمانک با یکدیگر سنجیدن و موازنه کردن تینکلانمانک
 مساوی شدن تینکلانمانک مساوی **حوامد** تیننج آسوده تیننج
 و اسایش و وقفهای ایات قرانی تینک برابر و مساوی تینکلانمانک

تینکلانمانک



تینکلانمانک برابر و همنامی شکر ای اسم جناب باری تینکلانمانک
 یعنی خدای تینکلانمانک برابر و تساوی تینکلانمانک و بقراری تینکلانمانک
مع الرء مصاد و تینکلانمانک در حقیقت که بطریق گوشت باشد تینکلانمانک
 معتقدی است بتواریت الملک و بتواریت الملک و در خنده شدن **حوامد**
 بتواریت گو مدور و چوب و میل آهنی که در وسط سنگ زبرین
 اسباب حکم کرده باشند تیمور تینکلانمانک اشتر خوار باشد تیمور قوشی
 نعامه باشد یعنی شتر خرغ **مع الساء** مصاد و تیمانک بلا اشباع منع کردن
 تینکلانمانک ممنوع شدن **حوامد** تینک مع اشباع ممنوع باشد
کتاب الحیم المقتضیات اجاد چه بمعرفایت و نهایت و درون
 و مفاد او و نکاتیکه یعنی بیکتا پهرن و پنجم یعنی چندتا و هر چند
 و بفارسی علامت تصغیر باشد چون **مع الباء** چاپمان و چاپمان
 یعنی تاخلف و در ویدن و عادت کردن و شمشیر کشیدن و زخم زدن
 بضر و واحد چاپمان با یکدیگر و دیدن و در ویدن و بیکدیگر
 شمشیر زدن چاپمان و در ویدن و در ویدن شدن و تاخت شدن
 چاپمان و در ویدن چاپمان با دست دیدن با دست دیدن و بازان
 در ویدن چاپمان با یکدیگر شمشیر زدن نیز در کردن چاپ
 پا لامان دست و باز در **حوامد** چاپ بروی تینکلانمانک
 باشد و امر از دو دیدن و تاخت کردن و قطع کردن شمشیر و طبع

چاپا بر مهید و عطیه باشد **چاپا** یا خان دایم تازنده چاپا یا ماهی
ریزه چاپان لباس زنده و پاره چاپا و قی و چاپا و بر سر غنیم تا
و بر سر عت و در اینده چاپی صلاح چسب محوطه که از خرچ خاشاک و چوب
سازند چاپا یغولاش نبرد و ستیزه و بهم شمشیر زدن چاپا یغول
تاخت و تاز و باد شدید یا برف و برور اسب سیاه تیز رو و است
بهم زدن چاپا یغول غارت که چاپا یغول و امن نما را با پای عمر که در
علامت زخم داشته باشد جبهه برور و قنار را **مع اللباد**
مصادرها چاقان و جاننا فلیخ در چین هم دیگر لبان و سر بهم
اوردن چاپان لمان ترکیدن **چاپا** چت قراند فرمایه که کار
ایشان اشتر حسیده با **چاپا** کنار جاتا که برور چینی مدناخ
و لب چاپا که در و جاننا چاپا که در جاتا که برور جیب که از برای منبسط
حساب خطر بود کنند چاپا فعال زمین دره ناهموار چاپا نلا غنج
بارد خشت سقیر چاپا نام میباید که از چوب سازند و سیاه
خیمه چینه برور عادت و تاخت **چاپا** تیلد و برور تکلف باشد
خج بقیه باشد از شاخهای نازک بید باشند و بدان ماهی صید
کنند و بفار سر جنگ و ستیزه کار ججک شجر چاپا در خیمه باشد
و بفار سر در نیزند بده تاخی سنگ مده جدید برور مسح
باشد **ساق مع اللباد** مصادرها که اماق جاز زدن جاز و اماق

منقول

چار از او باشد و اسم طایفه از لکنیه و باجم عجر نوزان بافند
باشد بدقش و بفار سی و اش سفال پزی مخفف چهار بود چاپا تا
و کیفوخ بافند بدقش جرز جزمین بدان حمرد کنند چسب
بروی سله و باشد چار فرب عمل زده و ذی که در کریمان و اطراف
راغز خفتان بکار برند و خفتان هم باشد چرکی نوعی از پیکان
محر و طر چار که شادروان و خیمه و خراکو و برور فکندری برور
پوست بود چمن اهو بود چاروق با افزان معین بود برور سیاه
مخفف چریک و چرالیک نیز سیاه کری **مع اللباد** چاشماق مضطرب
شدن چاشماق منتهی است **چامد** چاشماق و چاشماق پاشان
انباع است نیز بر آنکه چش محج چش و ضیافت عام **مع اللباد**
مصادرها علامت و تقوی و مکان کردن و ملاحظه و ثقت کردن
چامد چاق و ثقت باشد و صحیح دوسهت چاپا غانای خفتای بسیار
دوم چنکر خان چاپا خرق تخندة الیجوق سو تراخ دار که چربها
ان از آن که در چاپا غان بمغول روز عید و بفر سفید باشد
چاغداول فوج کر لشکر دارند و از لشکر خبر داسر باشد چاغلدا
برور او از باشد چاغلخ قد رواندازه و در تر و صحبت چاپا غیر
شراب باشد چاغلخ غم سایبانه بفار سر شادروان **مع اللباد**
مصادرها چاقا خ کنیدن و در خشت چاپا لیتماق بهم خوردن

چاپا
چاپا
چاپا
چاپا

چاقنا ماق منقلب شدن و بهم بر آمدن چاقنا ماق و چاقو نشود
متعدی است چاقیداق ترکیب چاقیداق ماق متعدی است
و در مثل آمده که سن فاشا نه چاقیداق یا تیری اولفان
لغوی **چاق** چاق چاق باشد چاقا موصوفه که در بیرون شهر بند
قدح جمع در اینجا موصوفه و معمار ساخته سکنی نمایند چاقان شهر
باشد چاقا قاتلش **چاق** قاتل شراب دارن چاقیم برور چاق
باشد چاق قاتلش **چاق** قاتل شراب دارن چاقیم برور چاق
چاق برور سکنهای دین چاقیداق کتک باشد چاقیداق برور
ارازی که انهم خوردن دو چیز بهم رسد چاقین بق باشد قلم
بق **چاق** چاق کرده و بچاقده و بچاقده و بردات و قرعه
چکچ چشم محمد را که چکدوی برور نوعی از کشتی چکیم برور **چک**
که چک و قصه از مملکت روم نزدیک اسلامبول چکین یارانی
نام جانی در حوالی اند خردمن **چک** چک موزه چکچ چکچ شانت
زدرگان و سکران چکی بروی و زنی باشد که مسایر چکچ
باشد هر حقچه چهار صد درهم و هر دهم چهار دنگ متقال چکین
سبز و کبیا و بوبه آنکه از ابریشم درزند و نیلانی کوثر باشد
و بکات عمودان سباه کوچک در میان شلنوک زار بهر صد تیزوار
مع **الام** مصادر چاقنا ماق و چاقنا ماق چاقنا ماق

نواختن و کوشیدن و چاقنا ماق اخبار کردن و با جیم عم چشم را از چشم
خبر کردن چاقنا ماق نواختن و خبر کردن باشد چاقنا ماق
و چاقنا ماق نواخته شدن **چاق** چاقنا ماق کلاه جابر
طایفه ان لراک چاق دیش در مرد که موی آن سرخ و سفید باشد
و ابد و رخ و امر از نواختن برور امر از زدیدن و بفار سر کوال و کور
نماز استانه مرخاست که بهر جباری کومند و نام دهی از قزوین
و نام دهی از بدخشان و زبان هندی هر چهار کوه یکجا باشد
و دو کوه یکفرسخ و غیره و نوازده از ماهی جلا بر مکس باشد که بدام
عسکوت است چاقنا ماق مرغ موش چاقنا ماق مرغ و طایفه ان لراک و غیر
بنوازم و در اسب چلب برور اسم جناب باری و بفار سرخ و نفازه و نفا
و اشرب چلبک لیکن نلفی است نالک که در دروغ به بزند چلبی
و شاعر و خوانا و دانا چاقنا ماق برور ساز بود چاک چت و چاقنا
چاقنا ماق به پیش خوانا بیده و چاقنا ماق و دستار و نواز مشرب
که از تله طین و بفار و خسته در وقت سوار بر قاشدین بندند
ربان است چاقنا ماق چلبک شمشیر مرغ و لوله که بکلاه و ضب کرده
علاصت چاقنا ماق است چاقنا ماق کوشش و امر از کوشش کردن چاقنا
اسبلیف و تند چلبک برور قشود چاقنا ماق حسن قیاقه در سر
چاقنا ماق از نواختن **چاق** مصادر چاقنا ماق و چاقنا ماق بکند و سرف زدن

جوامد جمانی برود لباس و درخت جام انگلی و درخت صنوبر باشد
 یعنی شمع آن می قاشق بزرگ جام سفیدی جمع درخت صنوبر و چین
 چند دستور گاهی و بدنه راه بفارسی باغ و بوستان چاه و کل و
 ولای سیاه **مع لزون** جاناق و کاب و نام طایفه و بلجیم و کاب
 و بفارسی حیاتی که باشد و طاق پیش زین اسب و با اول معلوم
 دهنه زین و نسجه کاب بندل مرده طهور جاناق بزنی که بوری
 هوا جفا چنگال جانی مصلحت و مشورت جانک زندگ
 و جرس و نازکی چنگا و جانک فک اسفل باشد مع الاما لاله
 سبکلا اثر از آهن سرش که **مع ال** جان و محرف بار و غیره و شمشیر نام
 شهری که از اینجا تاخا نباله بکله راه باشد و الا بلیه که کتبه بیه
 است در اینجا بود باشد و بلجیم و اوزنه کاغذی که بجای پول
 خرج می کرده اند و اسم پادشاه بران نقش کرده بودند چارچی
 مغولی پاشنه چاو و در سپر کبک خان **بنار** و غوغخان و مغولی
 صاحب نام و س و نام طایفه از ترکمانان چاو و درک برقی که بر
 چاه و در بوری و آنه این سیاه که در میاک کنه باشد چوک لون
 در نیک با درق بیره باشد چاو و بت و چاو و رومه عرطه و برآست
 و سر برده که بر در حقیقت و حال کشنده چاو و ش چو پداری یعنی یک اول
 و کسکه بلد و خانه کند چاو و در ش باشد چیه بر غایت و آنها بودند

مقدار او کاجه فرطد و دیگر سونجه دار و بچید یعنی از عقش بر بچه
 یعنی چند تا **اباء** چای قهواق چای قلیخ و چای قهواق و چای قهواق
 حیدرآباد و چرخانیدن و جنبیدن و حرکت کردن اب و هوا
 و شعله جابینا مالک و جابینا مالک کلید خابیدن یعنی به مشغ جابیان
 هوایی شدن **بمعنی** جاب بروی و هکذر سیل و اب چایان
 عقرب و پرو چای نوری که هزار با صد پاخوانند حیران اهو
 باشد چای کیهی باشد که ریشه آن بیار است و در هم میسجد
 چایلاق برور و زین باشد یعنی باج جابلیقا لفظ باشد که
 بطایفه فون نغزات فر فرجه مراد و وقت نزول لشکر بان او را
 تلامشتر او از کنند **معنی** اباء مصدر چوبدمان چوبدمان یعنی
 بوسید شدن چوبدمان یعنی متعلق است چوبدمان و چوبد
 و چوبد و شقاق آن پی در آن شد چوبد و غاق متعلق است **چومد**
 چوب نالینه و موافق و معبر خاشاک چوبان نشان باشد چوبان
 الدلیچی بروی نام مرغی است شبیه بباشه بخار و سر نشان فرزندیک
 چوبان قوشی نام مرغی که در مایل بزرگ کو چکلان کنجک چوبچوق
 کنجک باشد چوبچوق شامه تازه و چوب نازک باریک **مع لقا**
 جوت نیشه بخاری باشد **مع المیم** چوب ناک و چوب ناکلیک شریک و لید
 کردن چوب ناک و کلید مزه در میانن و شغینه لذت چیزی نند

جوامد جبال طرف سفالین جرجانه بچینه حركه جرجان شیرین جرجان موفی
مغز ناگاه و نام لبر کوچک جنگلی خان و در وجه تسمیه چنین گفته اند که
جرجی در راه وجود آمد چون راه محض بود محال بود که در آن نبردند
آمد خمیر کرده و او را در آن میچینند که بعضا بدمه نیاید نام جرجی که
که ناگاه در وجود آمد چرخ بسیار شد **مع الوان** چون کما مک و چون کما اکلیک
سوخن و بهم چیدن نقش در هوا و پوست و هو و امثال آن
چون کما مک چون کما اکلیک چیدن شدن و در هم کشیدن از تن
آتش جرجان و کلیک و جرجان کما کلیک پرسید **جوامد** جرجان
نرینه هر جانور و زینه بز و با ز سفید و سفید سر کوچک هر چنین
و شجاع و در لبر نما و قریب از شیراز جرجان کما و یکم چرم بیه
بچه تدر و باشد چون بر روی ناروان مغز سبز آب چورچال یا سانه
باشد چورچال طرفی که تمش و سیح از دهان او است ماست تیران
کنند چون کما شکر چورچال سیاه سر خنده و چیده و بر تافته چورچال
پرسیده چون خند تکار او و او بجم بر وزن توره چیزی موافق هم
جرجی مثل دوری کنیزک باشد **مع الوان** جرجان کما کلیک
از هم و اگر در آن و کما جرجان کما کلیک از هم و اندک
و پراکنده شدن **مع الوان** جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک عطسه کردن
جوامد جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک
جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک

جوانه

جوانه

جوانه

مع

جوانه

جوانه

روایه

و با جرجان حوض و منگله کلاه که ظاهرا فی و در بند چرخان ایشان و او و در
که تازه نبوده باشد باشد چرخ فلک باشد **مع الوان** جرجان کما کلیک
مع الوان جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک
کاو دیده شدن و گردیدن جرجان کما کلیک زیاد شدن جرجان کما کلیک
منگله کلاه ظاهرا فی و بهین القاب و کلاه فلک را در نا حیات سلا
باشی چرخ فلک او لو سنیک اولوغ نورس نو لیسند جرجان کما کلیک بر کنزان
اسب چرخ فلک پوست مین لبحاب که جمع کرده از آن پوسین دوزند
و بخرافه زنی و کثرت جرجان کما کلیک و عود جرجان کما کلیک و کما کلیک
فروغ فلک جرجان کما کلیک فروغ فلک جرجان کما کلیک فروغ فلک جرجان کما کلیک
چون کما کلیک فروغ فلک جرجان کما کلیک اسم مصدر فروغ فلک جرجان کما کلیک
اسم نباتی بلند ساق شبیه بدنی و دانهما شبیه بدنه زرت و خوشه
انگور و انرا با ب هندی و سده کرده پزند چون کما کلیک فروغ فلک جرجان کما کلیک
لای و در سوب جرجان کما کلیک دوغ قرصه که انرا سچکیده کرده بچوشانند
چون کما کلیک زرت کران و مسکران بصره مطرته چکور سازی باشد
که انرا سچکیده کرد **مع الوان** جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک
سچکیده شدن **جوامد** جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک جرجان کما کلیک
عجربا بانی بیاب جرجان کما کلیک دست معیوب چولپایان جرجان کما کلیک
زدن چولپایان ساره کاروان کش چولپایان صانه کن باشد که از نمانها

عالمات

عالمات

عالمات

نازک بافته باشد چو لوله و جایزه باشد چو مالک چوب مغالین و یک مین
 و هم که **میدم** مصادره چرماق بزرباب فرودنن چو مورمان مستعد آ
 چو مالک بوسه پاشن **میدم** لفظ باشد که از برای صالنه بمغز جمع
 تمام آید یوزنن چو چوماق چوب و شیکه بر کند چو مالده کلو بند نمان
 چمان گاهی تنبل چو بجا پراهن و با هر جیم عجم عاشق بزوک کار چوب
 و غیر باشد چو موش نوحی کفیکر باشد از دیک بدان طمام کشد
 چو موشگوم خطا نام ادر و خرازا از یک **میدم** چو نفا عناق چو مالک
 باشد چو سنای خرچین کویک چون قایمه لغرم دزدی در کوشه
 بر سر و پاشن چو نازک شتر بارکش باشد و کشتی و از یکیده
 موی پشم را کوبید و بفارسی چو غنم و نخر چو نه مغزلی شتر بود جز این
 قول مغزلی سمث چو جاننا و سمث چوب در ننه مغزلی بود **میدم**
 مع الیاء مصادره جابان بر طرف و با بود کردن و با جیم عجم
 کرم شدن **میدم** چو بین آهن ناچنده سکون **میدم** چو اسلحه تیر
 بسیار هوای غناک و با بای عجم ایسی باشد که کلهای ننگ دیک
 در اعضای دانه باشد چوبای و قلع و قرح جیب بز کوهی مغزول
 بال بفر جناح جلیبکار لحام است چوین مکر **میدم** مع **میدم** چوماق
 دو توش کردن چو قیداماق با سرنکت نیز کرفتن **میدم** چو پت بلقنه
 کاشغری کناد باشد و بر در حصار و مایه که از چوب و طی ساخته شود

میدم
 چوب
 مغزول
 چوب
 سکون
 مع الیاء
 چوب
 چوب

میدم و امر از و ترش کردن چو توش خشم ترش و چو نیکر مغزول شیطک چمان
 و چمن عاقل و فرزند چهار دست طایفه از اوز یکیم چمان شکو خد
 و آبله چو از سمرقند مغز جمع و در خوارزم همیشه بزوک چو چمن که آخته
 و بنه کوسفند **میدم** چو دماق تحمل کردن جدا نیز دماق تحمل
 کردن **میدم** مصادره چو لیمان زدن و نواختن سبلی و چوب نازک
 بر عضو برهنه چو عناق مضرب زدن و با یکی تیغ حجامت بر عضو
 زدن و دانه مغز دارو بارندان شکستن و چو عاقل عیش و نشاط
 و نشاط کردن چو ماشاق و چو ماماق سپید شدن و چو **میدم**
 لشکر کشی کردن **میدم** چو ماد و مل و قرصه و با جیم عجم می آید
 و نام پرند که با نوج و رسند پرند و نام روزه خانه که در ناسکت
 باشد و بفارسی پوت کوزن که دباغی در ننگ کرده باشد
 چوبی چوین و شکل چو بلبل لغرم سبب لشکر چو چوالتی که
 بدان پنبه از غوزه جدا کنند در ننه اهل و چو چو حرکت جانوری
 شبید بلخ در و تابان در علف زار صدا میکنند چو **میدم**
 نام عشرت گاه و سیرکاه در هر شهرت چو کالیک هم سلاک و هم
 قطا و با جیم عجم صاحب خیمه و خرگاه چو لیتی چو حرکت بود چوین
 بود و شاره آتش چو ماس **میدم** و امر از چوین که چو ماشاق
 سپید شده و بچرخ دماق چوب مساحت مشقت زرع در مشقت زرع

میدم
 میدم
 میدم
 میدم

باشد چو بک و چو بک لشد باشد چو ایم و زبکده خوانند که در گویند
مع از این پرغال برور خط کنین چیز کینماق که دیدن و در دیدن چیز پیر
از اشباع است صدای که از زمین روغن و چکیدن کباب آتش بر خیزد
چیز بلخ و بزهای دینه که سفند که بعد از کد اخن در سه طرف جانند
مع این چکین و صلبی که در روی درختان میخورد **مع این چنماق**
بروی پامال شدن چنماق معتقدی است چینی فریاد و فغان باشد
جو بهای بادبان ساخته باشند در پیش در خانه یا خرگاه چغان
مفسر باشد و باجمیم خالغاده چغیر بر باشد و پری که سلطان بر سر
زند چینی چینی باشد جیفیت برور دانهای که بودی زنی حامله
بهرسد جیفیر برقی که نسیم بران وزیده سخت شود و پرستیک
آتش رسیده بهم کشیده شود **چغیر** برور سرد بود چیلدان
علاقه بود که از گردن قوش او برزند چغین برور نند و گریاک
که بر اینچیزی بسند سرش را که گشتند **مع این چنماق** مصادر چنماق
بر آمدن چنماق معتقدی است چنماق باید که بگر خوش بر آمدن
جوامد چقو لغظیکه سگ بر بدن رانند و امر از آمدن چغیر بی چوخی
که پنبه و ابریشم بدان رسید چغیر قتی کیکه صرخ را بگرداند
چغیر و غیره و اهل چغیر علی حوزج از شکناهی بفضای وسیع
مع الکاف مصادر چیلان کشیدن چکندر و ملا معتقدی است

زاد

بن
بنی

بنی

س

ف

پ

سکند

چکنا یا مفاصله است **چکنا** یا **انفعالات** چکر مال چیم باز منند
از خشک و مانع **جوامد** چک پنبه دانه چکد بان برور بار سحره
زمین چکد بری بروری نزع از کشتی باشد چکلیات عمر بران
دانهای ریزه بزرگ باشد ساینیش و مصلحتش مثل توت و بر
ان سرخ و تیز و ترش و شیرین و گیاه بفسد سیر عتوقی که رسد
چکین بارانی باشد چکر نکای مصلح باشد چکر مرگ خند بنگ
باشد و باجمیم دانه میوه چکد ام پیاز دانه باشد چکین سبز و کلهها
که از ابریشم دو زنند و ما کاف عجز و انهای سیاه که در میان شلترت
زار و سرور و درش نباشد اصل خوز **مع اللام** مصادر چیلان
مغز و خاستن و طلب کردن و بر اندن چکد بهماق برور دبلانکه
کردن **جوامد** چیلان فاده مغز مانند کتد چون آغیل بفر سفیدان
بجز مرز گرد و نامند و تیر که در امر ابرص و پزند که تهر گویند
و نقل کن چکلاک بناقی است بری میوه ان سرخ و شیرین چیلان
بغری و اندن چیلان و عنان اسب چیلان و پیش پای اسب
سوار چیلای چیلان بین مثل و مانند و انجیلان بین بفر مثل ان
چیلو و در شمشات جلیق چیلو چشم جلیق این گرد زین چشم
چرا را در چیلانم زور و سرایج چیلان و حیوانی بفسد هر که بکار کپور
ان پیشین روزند چیلان برور دبلان چیلان برور دست

جوامد

للام

جوامد

و پادار چله دندان و نك و پور چله طوق خرابغرا و جاي كمر چلبه
طوق قرابغرا و پشمه و مراز مع الميم **چمديك** بادوانكش كز بدش
بادوانكش كز بدش بغار سرت كز چ كز نكس جاي با تلاق **چمديك**
پرنم تخان چمديك پروه در مغمم **سره التون** چناماك سنجيدن
و تصور كرون **جابه** چين صندره و غ چنجاناق انكش كز چلك چنقره
جركس با چنكساند منصب نيابت پادشاه چكه فزاي باشد كه سهر
عرويه مازن روم دست بلكه بگردا كز بر عر عر و سر مير قنصل
و مير اند چنكيز پادشاه پادشاهان و نام پادشاهي معروف كز نام
اصح در عو چين بوده و چنكيزي عجز حك ايد و بعد از ان چنكيز
اشتهار بانك كه صيغه جمع است و وجه تشبيه است **پيرش** هر
معلله مصادره چنوايمان اشفته كز و هذيان چور مال كز باندين
چيورو لملك كز بدش چيوروك بيچ و خمر كه در دهها بود برور كز
چيورو تكامل باشد چوك برور انكر و بنده بر انور ترش صحراني چويت
برور مثل باشد چويور بزرگ **الهله** جبه برور شينم و ترش و با جيم بجد
بغار سرحي هنر بان و مستفق و علامت اسم فاعل مثل الفوجي
و با جيم عجم علامت مثل عو رجب جيان و خنزي كه در خانه پدرا
بانمزد و صاحب كرده استن شود و بجانته نامزد آيد و با جيم عجم
عقرب و برج عقرب جيه الو بالو بالو بالو **كتاب الهاء**

كتاب الهاء و نك

موش صنایع و نابود خرقه شمر و خراش خوجوان سر كند شده
كه كنان از نردوزي و باج و خراج سالانه **كتاب الهاء** مفتوحات خاقان با نزي
بزرگ و زنان الكبر خاشنه مثل باشد برور زين پوش است خاقان
خاقان پادشاه پادشاهان و هر عو ما پادشاه چين حضور كز قيصير پادشاه
روم و كسر پادشاه عجم پادشاه هند و خان پادشاه نوران شاه
پادشاه كرج و كسر پادشاه تانار و تيغ پادشاه عين خان پلك نكر
از بازي باشد كه مراد زربانچان از نوردمه كز سيندان بمعبر پادشاه
مستعمل تر كان چون سلاطين روم از ابل تر كانند لهذا خود ملخاف
ناميدند و بعد از انكه عبرتشان و حجاز مالك شدند سلطان
افزودند چه سلطان و هر عرب بعبر پادشاه است و پادشاهان ايران
ديند كه در روم پادشاه يا امر اطلاق كز كند انهم باره ر خوجوان
خوان و سلاطخانند علي بن عمام و در هند و پادشاهي كز كازين
هم خود پادشاه و لمار اخان اطلاق كز و بغار سرحي خانه و سر و ن
و سل نشان زيند ختا هلكني صير و ف بين و امر الملك ان خنای
اور عني از ان بكيه خنر شمر سوري با بار كشي خال جمال بزرگ خشل
برور اهدا كز بر كاغذ با قماش جالند و بغار سرحي نوعي از صمغ كز
مقل ارزق است خطا ختا باشد خفتان لباس كز از ه و و طرف
چال و امر برور قبا خلتنه بفياقي هدمير و پيش خنر طابان لمرانك

الميم

سرت

نور

نور

سرحي

كز

گردد که در عهد او غوزخان فرزند می از زن سیاهی متولد شد
باضعیقه سب سفیدان قوت از زفتار باز ماند بچرم سپاه
توقف کردند درین اثنا دیدند که شغالی تذر و گزگرفت شومر
زن چوب بسعال نداشت و تذر و گزگرفتگیاب ساخت و زن
داد ناخرود شیر بهر ساینده او غوزخان از بن ضمیمه مطلق گفت قال
بمزاج بفر کرسند بان بیکثر استعمال این لفظ بلفظ خلیج تبدیل
یافت خلیج نام شهری از ترکستان ظلمت و بزغاله جنج زخم مملک
و بفار سر ضایع و باطل و نفع و سود و عیش و طرب و نان و کرشمه
خنجر شایسته نازک و بفارسی و ازی که هنگام معاشرت از بنیاید
مغز باغ الباء مغز باغ مغز سمره و آن کور پر آمدن **مع الباء** خودک
که خضر و بفارسی پریشانی حال از نام ملایم در مشاک و حسد
دقصر چشم و جملک و ششماری و غم خوردن **بجاء الباء** مصادیر
خوردن باغ نغیر کشیدن در خواب **بجاء الباء** خزان خزان خوردن
دست همگی یک کردن در نصیدان خورس ایوکی بود مرغی که از غلج
ولز میبند **مع الباء** خوشلا شامه و داع کردن **مکسه مرات مع الباء**
خوبی باغ خورن خواب و صدای سباع و کلاب از کور خورن خورن خورن خورن
مفاعله است خورن باغان متعدی است خورن برور و زرد و پاره زن
باشد خورن برور اهلک باشد خورن اهل و عیال **مع الباء** خلیل بود

یکدیگر

در بر و عیال

زبور عیال **مع الباء** خیا حنا که برودش و پابندند خنا لیت حنا
و نام محلی که صکن لکن به در باغ باشد **کتاب الباء** **مع الباء**
وجه کهماق گفتن و هلاک ساختن در سینه و دم **مع الباء** زبان که
باشد بفر جمل و بقوله و مل و قریه ذایق بر سزانش و طعن و جوبی
که جملهاان پایدان که آمدند ایقود شده و فوج و برور جرحه از میان
زین کشید بعین ناغور و ایوس مغز باغ **مع الباء** باشد **مع الباء**
دخی بعین دیگر و خسر کجنگ **مع الباء** **مع الباء** باغ باغ باغ
و دود که کثیر باشد و در برور جد بدری و صادوی و شایخ
و جانوران درنده و کثیر مطلقا و کثیر بیکر از طفلی خدمت کس
کرده **مع الباء** دایمات و دچار شدن در برور کردن دایمات و دایمات
باشد و غیر باب مفاعله هم آمده دایمات برور و لفتنک شدن
در پیمان برور جمع شدن **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء**
معاصر اسکندر دو در که مرنه خم کشید در منک بود
جمع و انجمن داور و غیره حکم جزه شهر دیویم آوی بود **مع الباء**
مع الباء **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء**
که از برای مبالغه مخصوص و کسبی موضوع است مثل بوس بود
دیاب **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء** **مع الباء**
سنت باشد و پریدن و دور معیت و بفار سر کرده مغز باغ **مع الباء**

کلبیاغ داغ نشان و کلبی که از ریختن آب و شراب و مثال آن در حاره
هم رسد و بفاسق اول عمر و نسر و صغیری که شاعر در چند جا بنده
دعا را بنا تا وی جنات و حرب باشد آغان سه پایه آهنی و اعل
عبار و حر ازاده **مع الفاء** دغنی بروی و خوشی که باران که حبه لغار
باشد **مع الفاء** و مصادم و کثرت رماک برود تبدیل کردن **جماد**
دک بلنه نخایت و غایت دین بروی مانند و کرمی برود مدور
دکله جنای آستین کونا که بر بالای لباس پوشند دکل برود
نوع و قدر که نیند که نه دکل یعنی چه نوع و چه قدر و کبر برود
نفع دکل برود یعنی نیت **مع اللام** مصادم و الداله امان به پشت
چیزی خریدن و پنهان شدن و الداتاق و الداله امان و الداله امان
باشد و الداتاق برود غرض **مع اللام** دال کتف و پشت و در حش
پسند و امر از فرود رفتن باب و بنار سر عذاب و بر جی بتندید
نوم و اهنما و لاق پیرد بر جی طحال ملاق زهر هلاصل
و الاوی بمغولی در میان و قول بزور و هلاک در نبات دیوانی
که عواجب و رسوم لشکریان مستحق باشد و الا بلا ما م
کوچه مغول در شهر جا و واقع است که در سمت شرقی جنوبی
خطا می باشد از جانب الیغ از اینجا بکما هه راهت و الباری
باشد که فرقیان جراح و بدن طلبند و الدایش سرو عصاره

عقب

عقب که هر چیز در اینجا پنهان شود و الدغ مرغی که بال آن شکسته باشد
و الدیرمه برود شاخ و خوشی که خرابانیده و خاک بران ریزند که سیر شود
و الغاموج و انقلاب آب و هود یعنی بروی غوص یا مثل و لوجه بروی
دانه که در میان کندم زار روید و مسکه باشد و لوجه طوقان برود مرغ
موش که شبیه اینها یعنی **مع المیم** دما لوق پایه هر چیزی برک تنباک
و مور تکیانی خاری است سه پهلو بر جی جنک و مره که در میان تکی و در
که در اعضا هم رسد خارش بر جی قربا بنار سی برین **مع اللام** و نکله برود
و یکای بنار سر و لجه و ایله دانه بروی برود نوع از زخم است که از این
ناخن بر آید و انقیق برود نند که دره و مشاد **مع الاء** و اول بادند
شدید که هوامزیره کند و لجه و لجه کلاه خودی بازده و برود همیشه مادر
بروزی و لجه خاله و این بمغولی دشمن **مع الفاء** روید و برود صدای
کوئن باد چینی که جوامه در وقت بافتن قماش یا بره بالای آن گذاشید
بجکرت آید و وید و درش **مع الفاء** دو تو درین و کرد و تو در است
مع اللام و داغ لب باشد و دکه نای باشد بر جی فرهاد **مع الاء** دو
بیلماک برود سرمان شدند و در لاق حلقه است بلنه برود و دردی نوع
از سوزان که پای و آب را بدان هم اگر کشند و لوق حفصه را وید که زنات
برود که آمدند و در و اید و همین نام او در غز از او بکیت و در همه برود
هر چه بود که از لاله میبایان گیرند **مع الاء** دوزان و ام صبادت و نام علی

کلبی

کلبی

کلبی

کلبی

کلبی

کلبی

کلبی

کلبی

دغن و مکت و آسایش و وقفهای ایات قرنی و بویه تا باغی برود کبلی
 شبیه بسیر کوهی بفارسی زانه دیوه سیکانی خاری که ترنجبین بران
 ی نشیند بفارسی آشنو خوار دیوه چبک برود جاندوی شبیه بلخ
 بفارسی خرمک **ایانو** عیال کفش در پیشه آن مغلله است و سبک است
 کفشد **جاملد** دیر برودر کویان و کفته دیوان سرکارش پاراشان
 و حکام و دفترخانه محاسبان و دفتری که شعر و شعرها را در ملن جمع کرده
 و معبر وزیر و دیر و مجلس که در او خواهی و بفارسی جمیع شایان **مغنیان**
کتابخانه الممله راستی روی سوخته و طرح لغز خط خطفدان بر بیضه
 نیمبر شده روشن بیکان سهدلو و بر عیب در بجه و ضطره و بفارسی معرفت
مغنیان دو نکاندیم و باد و بفارسی زمانه ایام **کتابخانه المعجمه**
 ذالک جوهر کافی شبیه نیک معرب زاج زغن کبلی که معلوم است
 بلغز روم و خنوس برود نوع از جوارح شکانی که طغرل باشد ذلت
 برود اخگر و آتش پاره ز نیکین برود غنر و صالدار ز نیکو بنوی ز زبان
مغنیان زو کو دو برودر کلام مغنیان بنوی نرم ولین باشد زینلوق
 انکه کسی هان پراز بار کند و کسر دیگر دست بران زند و صد کنند
مغنیان زین شخص گناه کردن و گناهان ممت برود بر سینه که بکار بند
 زینچی برود زنی که خشم کند بفارسی سفره سفره با از روح برود زنده
 باشد زق برود جان و بر بی خیک و تنگ و زلف هلهله اشک درونش

مغنیان

مغنیان

مغنیان

مغنیان

مغنیان

شکر

شادی کنند ذبل برود سنج باشد **کتابخانه مغنیان** مقصود سبایمان با حوب
 دنی پند زدن و حلای کرون سایلا مان رسته بر زن کشیدن سبیلانمان
 انفعال است و برود برودن با نین باشد **جاملد** سایه رشتان و خیا طه
 و سفید زید تا کید چون سبایری لغز زود و معض و سبایری لغز صحیح
 و برودر معنی رسته شمشیر و کاه و خیر سبایا برود خارج و کناره شهر
 سبایخ سان بزوک درسته هر چیزی سبایان جوی که بر سرانها نصب کرده
 زمین شیار کنند سبایان اوق چوبی درازی که بر سر چوب شیار نصب کنند
 کرده و از ابدت کفنه شیار کنند سبایان استخوان فرم برودر مغنیان
 سبایخ صحیح سبایان برودر نیره بشکل کبک ماهی بدان صید کنند
معانی مصادر سبایان فرخانی سبایان شمامق مفاعله است سبایان
 انفعالات سبایان متعدي سبایان المانی فریدن سبایان
 برودر هفتلا و دو چار شدن سبایان تمام ران تا سر کنفان سبایان
 در سطح شمشیر **المیم** مصدر سبایان پاشیدن و افشاندن سبایان
 انفعالات سبایان جستن **جاملد** سبایان سبایان نانی و مودر
 و کبک و بر سبایان و بفارسی زاج و زنجیر و باجم هم موی سبک و کبک و سبایان
 سبایان رسته از نخ و بر سبایان سفره که در حین طعام کشته اند بصره سبایان
 و عتقه بندی که در پیش سقف برای ساخته شود سبایان برودر سبایان و بفارسی
 دیدن سبایان و سبایان پاره کاش که سر سفره با هم مثلثه رووند سبایان کبک

کیوی مصنوعی ابریشم یا غیره ساجید اول وقت اول تنار و در وقت
و جنسی که از خانه و اما در بخانه عروس میفرستند **سایین** **ساختن**
نکه داشتن خنثیان پوست که قهواج کر میداد و هر پوست و عیاش
شاه **مع الدال** ساد و ساد و معانی بود در نوحه کردن **جامد** ساد و ساد
و ساد و ساد و ترکش ساد و برور نوحه ماغیان **مع لزاء** ساوان
در شدن ساد و غافان متعدد است ساد ساد و تکاندن در زند
و جنبیدن زمین و غیران ساد و معانی در شدن ساد و معانی
و ساد و فیمان و ساد و فیمان بود فرود شدن و آمیختن ساد و معانی
و آمیختن بود و معانی ساد و معانی بیکدیگر بچیدن ساد و معانی بیکدیگر
بیکدیگر بچیدن **جامد** سرخوج کیو بوش زنان ما ساد و معانی باشد
در کمال زینت و رخساره اندیک طرف زن بر سر و سر دیگر از زیر بچیدن
گذر نینده بر که بندند برور سخت و شدید ساد و پون چانی
باشند که در کج خانه باشد سلخند غله در آن کنند ساد و معانی زینت شده
و سرکش سرجک برور و این انسان بود سرکش نیم خورده و نیم
جرعه ساد و غوف بود فرود شد و آمیختند سر که بر آخته که پیش کل بود
سرجک لباطغاند و ب طخوره فرود شد ساد و معانی کیهی که برود
بچیدن بری عشق ساد و معانی طرف و بغار سر نام شهری
در میان زندمان و پندک سید خالدار که ساد و معانی ساد و معانی پند

شکار

شکار می و نام و نمی که در آب بهجد ساد و معانی غلظت بر آن باشد
سارخ قوش نوحه از جغد ساد و معانی برستیخی او در خواست از او بکیت
سارخ قوش بر روی سر که هر که حرارت ساد و معانی برور و خشفه ساد
و نکه مایل بریدی **مع لزاء** ساد و معانی بکنوع ماهی باشد که خار
ندارد و بغار سر ماهی **مع لیزین** ساد و معانی کند بدن و متعفن شدن
ساد و معانی متعدد است ساد و معانی متعفن **مع لیزین** معاد ساد و معانی
دوشید ساد و معانی دوشید شدن ساد و معانی متدیرش
شدن و هشیار شدن ساد و معانی یاد کردن و تصور کردن
و حله کردن ساد و معانی متدیر ساد و معانی و حله کردن
ساد و معانی برور نوحه کردن ماغیان **سرخ** هشیار و تن
و در سر و طرف راست و املزد و شید ساغانای برور باد و
باران شدید که زود گذرد و حاد که گذران ساد و معانی محفوظ ساد و معانی
ترکش باشد ساد و معانی کفیل باشد و پوست کفیل است که در آب فرود
باشد بغار سر کفیل ساد و معانی کوزه لوله دار ساد و معانی نوحه ماغیان
ساد و معانی برور نوحه کردن ساد و معانی ساد و معانی و حساب ساد و معانی
کو سفند شیر دار و مقابل عشق و معنی و دیون که اطلاق شود
لیز معنی افان و املزد با کردن و تصور کردن و حله کردن ساد و معانی
تصور و اندیشه و خیال **مع لیزین** ساد و معانی برور حله کردن ساد و معانی

مع لزاء

سایین

سایین

جامد

شکار

طرف دشت سقاع عقب باشد درش و کعبه سفال و لوق عمدت بر او برسد
که زمان بود و کند آمدند که مثل دیش از زیر چانه او میخندد شود سابقی بکلیان
ساقاع کلاخ ابلق بعریه عشقی سفیث ستاره مریخ سفیز صمغ
عربی معروف بعریه علك البطم سفیز اعاجی درخت بز بعریه **مع**
الکاف سبک نبات و خرام خز آمدن کبل **مع اللام** مصادره سبک نبات انداختن
و اضطراب کردن و مضطرب ساختن دل از نام و معتمد ساختن
و سالیان انداختن سالیان خز آمدن بناز و معلق
او تران شدن **بجد** سال چیز که از بی و جوب ساخته بان از آن کند
و امر از انداختن و اضطراب کردن دل سال آنچه بود در خشم زده خورشاک
بروز فرود و تند سلجوق نام امیر از امر و پیغمبر که سلاطین ساجقه است
پدرش دقاق بر بدین چهار پیش با فلز یاب میرسد سلجوق در
است که چاک که بر دو آب میچسبند ساقعوت تو چهار باشد
که برای لشکر بیکانه در مملکت واقع شود و بعضی که داشتن از فوق
و یار سبکین و رجائی سالفینجان ریسائی که اطفال از درخت آینه
بر آن لشته خود حرکت دهند بعریه ارجومه بفار سر بار
سج سالفین نسیم خنک که در روز گرم در د ساقوم خوشه کور
و امثال آن ساقوم کوبه بود بر در کوشاره است خوشه دار
سال و نام پسر ناغ خان ابن او غورخان مغز تر که پسر شیرزاد

سالیان

سالیان

و نام طایفه از ترکمان و مغز می اندازد و اضطراب میکند سله
و سناد و سنا که لبر بچند و هدیه که در ایام سوچین بخانه و ماد
فرستند بفاسکید مغز بنیلی و چین بیکه در آن گذارند و لبر کوبند
سالمیم سیر عک فریب شدن سامان گاه باشد بعریه و باطل
که نسبت سلاطین ساهانیه با و میرسد و بغاری نظام و اندازه
کار و قرار و شهر و قصبه و عظمت و عظمت و قوت و قدرت
و نشانه نیز و مغز تیر سامان او غریبی بود که کشتان بعریه
حجره سمر کند **مضطر** که شهر ما و مرء القهر است مغز تر که در شهر
است از تر کند که باقی این ده بود همین فریه و همین باشد
سعی لیک اوقی خرمه باشد بعریه بقله المنفا ساسون و لا مینی
از حال آن که طمونه روم و نوعی از سبک بندک و درنده که از آن
ولا بهت است و با سم آن درایت شهرت یافته مثل قندوق و سمود
و بلغار **مع اللام** مصادره سامان قیاس کردن سامان شمرن
سامانهای شمرده شدن ساندیر لغات هدیان گفتن سامانها
بیش زدن و نیزه و امثال آن بجائی فرود بودن سامانها مطاعنه
کردن و بیکدیگر حربه و نیزه زدن ساقع لا مفاق بود حیران
و سر کردن شدن **سنان** شماره و حساب و پاوه عضو سنان
بعریه شجره شجره و لمران قیاس کردن و بفار سر رسم و عادت و برهان

سالیان

مانند و سلاح باب و سنگ نمان و سامان و فصبه از توابع بلخ
ساناج خنجر و اینان پرست ساناغی شماره کنند ساناغ لیغ باشماوه
و حساب سننای نام نویسنه کردلوری هشتاد بود بخیر نام پادشاهی کردلور
بجاری بوده و نام پرند شکاری و بفارسی هر بان صاحب حال و وجد
و سماع سانبختی تیری که بدان ماه صید کنند بختی و سانبختان
علم دلوا و سوزن به سوراخ تکه دار و بر در حکومت ولایت کوچک
که در شخت ابالت بزوک باشد سانبختیش مطلعنه و نیزه و صرمه
بیکدیگر فرود بردن سانبختی و جوق لیغ ساند و بخت پرند کوچک
بفقد زبلی که پران سنی باشد و در مشه و راز سنغراق وانه زرد
و اهتالان که چین باشد سانبختی سانبختی و سانبختی سانبختی
تنگ که بر روی آب بند سنبکار برود جانوری بخری دلوش
بفاری بله و دم بفرسنگ دان ساین بود تصور و قیاس
مطالع سامع ماق سره شدن ساو و غمان متعددی است ساو و غمان
خاک و زمین و امثالان افتادن ساو و غمان افتادن ساو و غمان
بود و رفع کردن ساو و غمان و ساو و غمان جدا شدن و رفع شدن
حامد ساو و غمان و فصل و امر از رفع کردن و بفارسی باج گرفتن
و قراضه و بویته خاوران سفید رنگ به بلند می یک کرد میان
کرم پبله گذارند تا پبله را بران بلند و بفرسایدن ساو و غمان

زره باشد ساو و غمان بزبان پیکانی دراز بفار سر زره شکاف ساو و غمان
بفرسایدن ساو و غمان بزبان پیکانی دراز بفار سر زره شکاف ساو و غمان
و در معان ساو و غمان سبکی از سر سگ بر آورده خنک کرده باشند
مع الهام سهر ملیتی افعال کردن سهند سفید را محقق **مع الباء**
مصاد و ساینان شمر دن سایلان شمره شدن سایلان
انتخاب کردن سایلان غمان متعددی است سافلان و بیاماق
خرج و پر کنده کردن سیا غلافی یاده و هذیان گفتن سیرامان
سراییدن و خوردن مرغان سیرامان هذیان است سالی وقت
و هکام و نخر بیکه در نالیشان و زستان سایلان از انید و سنا
و شماره و امر از شمر دن سایلان تنها راه رفتن و روزه و هر زره
صدیام صافی و هموار و اس سبیلک رفیق و بفار سرتنگ ساین
و بیار ساینون هوای سرد متولد سیره پرند کوچکی مثل بلبل
میخواند ساینو برور شماره و تفکر و اندیشه ساینو لوقا اندیشه
ناله ساین شماره ساین برور هذیان ساین خوب و بر کزیده
و لغب با سوغان ابن جو جوجان چنکیز خان و سامان قلعه در حواله
مرغ نام قلعه این **مع الهام** سو پور و اقی جا روپ شدن
سو پور هکام پی کردن و قطع کردن قلم **حامد** سو با برور و اقی
و بر طر سو با سنی شمر دوار و غم سو بای سوار سیر پبله و تنها سو پور

بها
بیاو

سنگ
سنگ

لیور در وقت میل به شیب بر توی کوی سخن چنین مقام سرتیکار
سخن رس و خورد کنند سوری که نیند سوز کوچ پالایش بر بی صفات
سوزمه شراب خالص سوز که صاف **مع لاین** سوا هلاک کنند شد
ساقان تشنه کردن سوسای جای شست سوسمک برور شاخ
زردن بر بی مناظف و ساکن شدن سوسد و دعدک ساکن کردن
جماد سوسان چه سوسم برور منجر و جیدن سوسون اب و دغ و آب
با بعر که در نه ظرف نیش شرجع شود **مع الفین** مصادر سوسر عاغان
سیراب کردن سوغار پلای سیراب شدن سوغالمان فرور نشن
اب بزمین رخشک شدن بر بی نفوب سوغالمان متعدای
سوغو دماغ چیز بر از چیزی بیرون کشیدن مثل از تیغ از غلاف
و پیکان از زخم و مواز ماث و امثالان سوغولمان کشیدن
شدن و در آورن نشدن **جماد** سوغان بر بی فصل و بغار سیرپاز
سوغا نلیغ علی در حوالی قلعه تقلید که حشبان سوغلی سنج کباب
سوغون بغاری کوزن سوغو بجان بر بی خواطین است **جماد**
سوغان فر به فر به شدن و کز بدین جانور بر بی لیس و لدغ و راه
باردیک که از جبال و راههای بزرگ منشعب شود سوغلمان
فرود شدن و کز بدین سوغوشاق سوغوشاق بیکدیگر فرور بردن
و بیکدیگر کز بدین سوغوشاق برور آهسته در زبیر بیکدیگر سخن

ع لاین

جماد

مع لاین

کفتن

کفتن و لند لند کردن **جماد** سوغاق نوحی از جنس احموی بزرگ که شاخ
ان در سینه کار سازند و کوجه نیک سوغسوزان و کز نریز سونده
سوغوشق و اون چوبین بزرگ سوغاق راه باریدک که از راه بزرگ
منشعب شود و فرور کردن و کز بدین سوغوشاق که آب از خشک
شده و کوریکه چشمش بی آب شده بمغالا افتاده باشد و جیاه
خشکیه و باق فاش شده داسه و اب مغلولک و نانوآن سوغ
چوبهای که بر پابندند و بان راه و رند **مع الفین** مصادر سوسکاک
شکافن و دشنام دادن سوغکدک انفعال است سوغکدک مالک
شکاف نیدن سوغوشماک بیکدیگر و دشنام دادن سوغکدک
بور و بخور کردن بگوش **جماد** سوغک از زنی باشند
که پوستان را کز فند باشند سوغکدک نیش بخاری باشند یعنی
ناشتهای صبح سوغکدک آهیشی بدون اضطراب از روی سوری
دم زدن سوغکدک در مخفی باشند که در زمین و یک روید
درید و بعد از خشکی و نیشهای آن دراز از خاک براید
در روی زمین ظاهر شود که از آن عصا سازند بر بی
عصبا و برور و نما و در شت ناهموار و اسپه که راه نداشتند باشد
سوغکدک خشر و بیمار و کیکه از عنوی معیوب بوده و بغاری
زردیست که در مگشت زار است سوغکدک یک بیماری سوغک

بروی نیزه سوکرجک شاخهای کجی که تراشیده سیخ کرده بان شکار
گند سوک در بر برید باشد سوکوش دشنام و برور کوش
یعنی سوکریخ دشنام **مع اللام** مصداق سولماق افزوده شدن سولواش
متعلق است سولامان اشامید سولواش و سولوق الماق
سولوق ماق برور نفس کشیدن و از برای سایش نفس مکت کردن
جوامد سول جانب چپ و امر از افزوده شدن سولوق برور کوش
چپ عادت کرده باشد و قلم از ولایت روس در شمال در بند کاس
اشد ایران و روس سولوق سوکجوق برور افزوده سولد و نظایر
اناز الله سلطان بروی کل بشک افروز سولوق افزوده سولوق
تدر و سولوقان برور از ارضی نفس سولوق و هتله اسب و چین
آید اردیر سولوق الیم نیز نفس کشیده در زم سولوق بقاری
زلو و برید علی سولوقان بروی سرخ که در کش زود است **مع**
الیم مصداق سولومورهاک برور نشیدن بطور میکند بگری
مص سولومورهاک بنیر پاک کردن بگری امتحاط **جوامد** سولومور
که هر جا حفظه اهل باشد در اینجا حاضر شود سولومور و سولومور
آب بنیر بگری سولومور سولومور و سولومور سولومور و سولومور
در آن گره و در آن شان سولومور سولومور شدن الت سولومور
متعلق است **جوامد** سولومور پرند شکاری که شکار هم کنند

سولواش

سولومور

دشناماری و لذی کور و ناپنا سونکاک مع الاماله استخوان سونک
پس و عقب سونکاخ لوزین سونک جوی متخلل شبیه بند کمر
زده که چون باب گذارند اب کشد بگری اشخ البحر بقاری
کهن سونکخی لوزین سونکخی ایفوزاب سونک سونک لوزین سونک
از عقبش سونوارده سول **مع الراه** سولماق اندو کردن سولواش
متعلق است سولماق اندو شدن سولماق سولوب کردن سولواش
کشیدن و در آوردن لباس از **جوامد** سولوب در واقع درونی و جاه و غرض
و ابرو و بقاری و جانب و طرف سولواش آنچه در آب بود سولواش
جواب روی اب باشد سولواش پار محل تلاقی و دو اب و مکانی که آب
قر سوی بخارا بجزین میریزد و سوات محلی که حیوان را در اینجا سیراب
کنند و اب بردارند سولواش سولوب سولوب حل و زرع و تخلل باشد
مع الهاء سولواش سولواش و تقصیر **الباء** مصداق سولواش کشیدن
و پوست نیز خلع و سولواش سولواش کشیدن لباس و کوش
سولواش دیگر بر یکدیگر لباس امر کردن سولواش سولواش
لغزیدن و در مکان شدن بگری بر زمین خورده حبس باز
جای دیگر بخورد بلا استماع گفتن سولواش سولواش مکالمه
کردن سولواش بر زمین خورده و حبس **جوامد** سولواش
اصل و نسبت امران کشیدن پوست و لباس سولواش بر و لباس

سولواش

جوامد

سولواش

جوامد

و بالا پوش سوزن کوزن باشد سیور خان احسان دانی سوید
 بروی عصاوه و حلقه و در گوش **مکسور** • صادر سیمک افشانند
 سپلماتی اتقال است سپلماتی لغزیدن سیپا لامان تهریا
 کردن سیفانمان ظراب و شراب را بر سر کشیدن تمام نویسد
جواد سیپا خاک است که برای صیانت لشکر و اطراف بلند
 کنند سیپا خاک لغزنده که اطفال در آنجا نشند بلغزند بگری
 زلوفه بفارسی بروی گشتن سیپا ملائمت و ملا را اسپان
 بروی آنی بشکل **بچه** که ماهی بدان صید کنند بگری ناله سپیکل
 دانهای سیاه و زرد که در بشیره ادر دور گشتن زارها مهربسد
 سپیکلی زرد و نیم رنگ سچان اوقی بودر گیاهی و دوانی بگری **المفاس**
 سچان چهل بروم برنده درنده که بوش و گنجشک کرد سچان
 موش و نام سالی از سلیمان **ترک** **الحین** سچانی که عقوب باشد
مع الاله سیمک و بودن سیر و الماک و بوده شدن سرنخانی که چنین
 سیر یغفورمانی که بر زمین سربانی بخند زدن سیر بلماق
 بخند دوزی شدن و با شبا که لغزیدن سیر تمام بخند دوزی
 فرمودن سیر و دهانه فرزند که از میان سمرقند و ناسکنت
 گذشته و اول خار زوم بود و بچگون ویزد سیرام و لایخی از ترکنا
 و ستر که در میان خاج و بلاد ساغون و افندک سیرت شانه و روش

و در سرنق برور مانه پوش سیر تلان جانوری بشید بگفتار که از
 او جنبش همش و بعضی کفش رسیده شیشه و بکنید و شد و تیر سرجه
 بارمان انگشت کوچک سرداش همراز سیرخان و سیرخان و غیر
 که در هوای صرد از ترشح بخند لغزیده شود سیر کاک بخواب
 و بخوابی بگری سهر سیر که بزنگوی و پیش ریزه بفارسی و سترک سهر
 برور مفضل در از چمن که در زرد و زنی بکار بوند سهر چتری راست
 هم چیده وصف لشکر و سطر کتاب و وانه برشته کشیده سیر فیغنجیه
 که بر جامه و دست سیر فیغنجیه و امر سیریم برور و وال رکاب سیرین
 خنک و بار و سیر بخاق جای بلند لغزنده که اطفال در آنجا لغزند
سوزان سیرماق نقش کردن سیر یلیاق و همیده شدن سیر یماک
 ترشح کردن سیر خومان نقش کردن و اشباه ان سیر لاهاک
 برور سوزش و ناله و زاری کردن **جواد** سیر شمار میز سیر یغز
 شما بشید و فیغز مثل سیر سیر یغز شما و امر از نقش کردن
 و همیدن و ترشح سیر کاک پرده چشم سیر مند و ترشح **الحین**
 • صادر سیر بخاق کچن سیر خومان کچا مید سیرغفور
 کچا میدن سیرعد و رمان ملخ شدن **جواد** سیرقار کوزه
 لوله دار و بیاله و قدح شراب سیرغفور کچا لیش سیرخانی پناه
 گاه و بکنوخ خط سیرغفور گاه و سیرغفور عراج کل دان کار سیرغفور چمن

هزار
 شن
 جواد
 الحین
 جواد

پرنده سیاه که نطفه‌های سفید دارد بفارسی سار سیغیر چلی
بعبر بلسان المشور بفار سر کاو زبان سیغیر تو مشر بر ^{سیغیر}
باشد سیغیر تو بروقی کماهی باشد بعبر بسم السمک
سیغیر برو کاو کوهی و امر از کجید شدن و بلخ شدن ^{سیغیر}
بروی حصار کوچک و پناه ^{کاف} مصادر سفای افزونی ^{سیغیر}
از تنگای با فراط کریمه کردن سیغیر امان از تنگای با طراز
کریمه کردن سفینا امان با فراط کریمه ^{جرامد} سیغیر بر ^{سیغیر}
و تنگنا و فشار و امر از شماردن ^{سیغیر} سیغیلی بر ^{سیغیر}
و صغیر و اواری که از سفینا طهر براید سفیش فشارش سیغیر
برور تنگنا و غیر که سیغیرند و اشرفه هر چیز و بعبر عصاره
و شیر و حنظل ^{کاف} مصادر سیغیر بنام جهانند ^{سیغیر}
موضع تند و تیز و راه صعب باریک که هرگاه که حضرتان
باشد سیغیر عدد هشت محقق شد در کاف استعمال شده
بفارسی برجستن و لگدانداختن ستور سیکیل برور نول
باشد ^{کاف} مصادر سیغیر پاک کردن سفینا امان پاک
کردن سلبا و سفینا پاک شدن سیغیر راست
کشید و مهر بانی کردن سیغیر فاک دست کشاندن
سیغیر شمال یکد یکد دست کشیدن و مهر بانی کردن

سیغیر

سیغیر فاک دست کشاندن سیغیر شمال یکد یکد دست
کشیدن و مهر بانی کردن سیغیر فاک دست کشید شدن
و مهر بانی با فاک سیغیر فکاندن سیغیر بروی رتن
و مسکن سلکیجک تعویذ کردن سیغیر پاک و بی عیب
محقق سیغیر بعبر کرمی سیغیر آغیر زوالیدن ^{کاف} ^{سیغیر}
سیغیر فاک فریب شدن سیغیر ^{کاف} مصادر سیغیر فکاندن
شدن سیغیر و هاف معتدی است سلکنا و انتقال
سفای فکاندن حال و شکسته دل شده شدن سیغیر
افغان کردن سنگال و میخیز شدن و خوش کردن و منجم
و فر و خهردن و تحمل کردن و مرغ سر خود و بر بال کشید سیغیر
معتدی است سنگر اما که میخیز آهسته کریمه کردن سنگین
لاما که پی کردن سنگیر اما که معتدی است سنگیر اما که
افعال است ^{کاف} سیغیر تو سیز سین توئی و با شایع کسر فرود
اموات و امر از شکسته شدن و عرفی از حرفی سخیلا بین
مثل تو سینه‌ی کاو زبیر و مفرض و بعبر شکسته شدن
سیغیر و سن سیزین بعبر تو سنگال مع اماله بشه بعبر نون سنگیر
مع اماله عصب و بی و کریمه بی اختیار سنگولی با بران بار
باشد بعبر بلسان الحمل سینکل خواهر سیغیر یکد بعبر مشخص

سیغیر

جرامد

مع اراء شیرانه نیز گوشت شکار و حصه و رسک از گوشت شکار و مال و شقیق
 بلکسی و هند شیرام مقام و در مکه شیر شیر مرغ عدی چند لا کرده
 بجای نکلش و در زیر زمین گذارند و با نجای فرس در زیر خود
 اندازند و جامه فرخ بکنای شیرخان برنجت بفرود
 کچند شیر لا غایبی عصا باشد **مع النین** مصادره شمشک و درم کردن
 شیشلامک بسج زدن **مع النین** شیش سبج و پنجهای که چاک
 نعل سبج و درم و از درم کردن شیش متورم برور بطن فریب
 شینا و لهه ماند **مع النین** شیل بر در احوال شیلان ساط سلیمان
 و امر اطعام بفار سغان شلقات ادعای مریغ و کل حصای شلیم
 معنی که بدان کاغذ و امثال آن چسباندند **مع النین** شمشک ملکیت
 بهما لاق باز بدن مثل قول شملما فی لغز و دست بالا کردن
 و استین بر وزن **جرامد** شمدی حال و با فعل شمدیدک
 لغز تعال شمشک برور برقی باشد **مع النین** برقی برقی باشد
 طرب و طه بنک و معمور و آبادان ورن و نام شمشک بکاف تازی
 قطع و فصل او و نام منبر و خوانین مفعول امر از آن که ما موسر
 بفضیل امورند امری شمشک گویند شمشک سفید چهره
میوان ششورن خاکشیر باشد و شیراز شفقز که گویند **کتاب الصاد**
 صادق و صدق و ترکش بیابان بیابان باشد **کتاب الصاد** طاوور

طراز

مع النین

مع النین

مع النین

مع النین

مع النین

مع النین
طراز

برور فرج و جماعت **مع النین** طراز شهره در محد و در چن جفر خیز نام
 یکی از و کایات بدخشان و بفارسی کا و کاه جامه بانی و شکر کار
 خانه شکر سازی و مقسم آب و آستان و ساختن چنرها و شش
 و نکار و زینب و زینت و آرایش کروطن و حلف و بصره میل
 جامه محرمان و ان معرب است **مع النین** طاش برور سنک
 و بیرون طاشه و طشره برور بیرون طاشری بغز بیرونی
مع النین طاف برور که و نام همه که آتش ان و بر خاکشیر و طغنا جار
 امیر از امری و اباقان طغنا برور طرفه که در و امثال ان در دست
 کنند بفار سر تا به طغنا و طغنائی برادر مادر طغناج نام
 نام خزانه ان کفار **مع النین** طاقیه نوعی از کلاه و عرشین **مع النین**
 طانه که ساله دو ساله طوار برور جابار و برای طوائفی خواجیه
 سرا بعرب حضی طاون بروی سقف خانه **مع النین** طای که اسب
 یکساله و دو ساله طاید و شهری در ترکشان چهار فرسنگ
 در چهار فرسنگ فیلاق ان ساختن و جابا ابغ که مفر سلطنت
 بوده و ترک ساختن طاقیتی مغولی نویسنده و ماهر **مع النین**
مع النین طوبال لنگی که بایش از لنگه فرمای نرسد **مع النین** طوغای
 پرند قریب بجهت کجشک و نام پد ماهر تیمور که کان و فیخ
 راهم آمده طرمتهای پرند شکاری که شفقار از ان بجداید

مع الغین طوغان برنده شکاری که از امتیالکرم گویند و شجاع و نام
 پادشاهی و نام یکی از ندمای مغرب سلطان احمد در خونخواران
 که ضلالت بیست طوغای صحیح و غیر که در هر دو خانه باشد بانای قریش
 هم مستعمل است طغرائشان که در مابندی فرایین باب طلا با سرخی
 رقم شود طغری برنده است شکاری و نام پادشاهی از سلاجقه
مع النون مصاد طوغان نامک بر سر ایش دارن و مکمل و مزین **ساجین**
 طوغان نامک استعمال است طوغان نامک بر سر ایش و کوکبه و ثانی شده
 پادشاهی طوغان بای بروی کاو باشد **مع الیاء** طوری چشمن و سود و سر
 در بر بر بنده که اهوره اش گویند بجز به جبار و بعضی موی میز شرف
 طوغیون تزیین باشد **کتاب الغین** مفرقه حراس فریاد سر باشد
 علائق رحمال و بارکش عنقوت مرغالی است بز که از اردن
 سر بلدا مان صد کشیدن سباع در چین صید با اومی **کتاب الغین**
مفردات مع العجم مخرب دلیل و بلد عجباروم کار فطاری
 که بر آن الاغ بندند جهنم استرا که حیث و خیز کند **مع الال**
 غار با رماق فریاد کردن غرار حوال گویند غرنجی بای عجم بند
 تیر کش و بند شمشیر و امتثالان غروف با دیک و ضعیف نیز
 در مضرب و در فرهنگ چهار یکی بود زن سر و غیرتی گرفتند
 در بهان قاطع بجز فریباد در قلم نوشته **مع الراء** غازان و دیک

بن

الغین

طیابا

کتابات
سازاء

سازاء

سازاء
مع النون

جوامه

کتاب الغین
سازاء

نخل و دکاب چون و قوب و صین فرائخ و طایفه سالود در وقت نزول
 لشکر مدین اسم او را تلمیذ می کشند و حکم فراتما الک روس و پادشاه
 معروف که پشت غازان در تهریز ساخته خان ایلی کیاهی باشد
 امیر لیل گویند غرمدای غریبک و عد و سباع **مع المین** غاشوب
 مغولی تلخ غنچه پشت و کوه و بفارسی در ستای و دند و او باش غلکه
 کلید جوی که در پشت در ساخته باشد **مع الباء** غنچه و لایخی
 در نزدیکی پشت قحان که تیرهای اینها سخت و دانت باشد
 غره غریبک و بجز اول ماه و اول هر چیزی و تهر و غنچه پشانی است
 غره صخر از ترکمان که در زمان سلطان سنجر خراسان را منخر کردند
 کذا فی الفاموس عربون مغولی چکه سان بلند است غرمانکین
 مدلوله غنچه جانوری است یعنی و نیندا غنچه کلانغ سیاه
مکس غنچه ای غرمانان قوی که کثیر و جا دور و در غرب و در جمیل جوان صید
مع الراء غرمدای تیر و سنک و امتثالان **مع الالام** غنچه ایمان
 از خود و نش **مع النون** غنچه کشمق فرست زون از بینی در قوی
 در مانع از استنشام رایحه تند بود **مع الراء** غنچه حوت تصفیر
 عیسی جوی که بگردن سک بندند که نکر نبرد و حوال و توبره که در زیر
 کلوی است بجای خور بن معشا و شده باشد و غنچه و زون و غنچه
 حوال است **کتاب الفامه** مفرقه **مع الراء** فرجی چادری که زمان پوشند

فرزند و سلیس و بیاری چری که طفلان از آن ریشمالند آید
 بکشا کثر آمد و صدای قرقر از لظاها شود فرجه بچه کیست و
 امثال آن فریسه نخ گوید و کلاغ سبز و برور یک نوع سبزی است
 یعنی کینه نادر است فریک جوجه مرغ فلکن ریجان بوز شاهنقره
 بیاری و بعضی دیگران **مع الیاء** فیض حاصل باشد یعنی **حسنا مکون**
مع الیاء قرصدان که از پریدن طوور بهر سرد فرزند چرب
 کوچک مدوری است که بشکل چرخ تراشیده و اطفال سر را
 کتیده حرکت دهند تا بچرخ آید فرشت صدخ که از دماغ
 اسپریدن سنک و مثال آن در **الید مع السین** ضمیمه برور تر ناما
 صلد و بر آهسته بگوش کسرخ کفتر **مع الفین** فیشفرمان صدا
 در آوردن از مخزن **بفر حابد** فشک هوشک بودالت آتش
 بازی قطا دوزنه که با روط و شمشه باشد **نکاف** نکره برور غازه و کلک
 فینفرمان برور صد کردن و مخزن **کتاب الفاف مشجان مع الیاء**
 فان شاهان **مع الیاء** قایمان ربون و بادش و پادشاهن
 گرفتن سک و شاهان تا پیشترق مفاعله است تا سلمات
 انفعال است تا پدید نماؤ متعدی است تا پامان بابای بجد
 محصور سائتن و بابای بجد و کردن تا بالما قافعال است
 تا پارمان فایله کردن دو دم کردن تا پانغان **صعک** است تا ایما

ناهان در میان گرفتن و فرورفتن قایمان چتری نام و همان نام
 قیلامان لغاده کردن تا پانغان برور حد و در **نجمد** تا بظرف
 باشد عموما و جوال استری باشد خصوصا تا با سطر و خنیم و جباب قلمه
 دو گوشه دو مال در روز سه یا یکدیگر بستن و بر سر انداختن
 تیران و بون و کاهل و مغرور قار با رجوع ایله و تخیال قایمان داریم
 در باینده که بینه قایمان که در و نشان که تیر بران اندازند که بر سر چرب
 بلند نصب شده و ظاهر اگه و نصب میگرداند که باین اسم
 موسوم شده و پشت خنیم قایمان با غلامان برور استناد چنین غیر
 واقع و تو صیف کسر که سب عجیب نخوت او شود و قایمان شود بر
 چاشمشگاه بلند تریب بزوال قایمان کلاغ برور سبزی دسسه
 داسره کوزه حلقه دارد قایمان با صمک بود طعام الوان خنیم
 قبال الحاطه بود و امر از حصول شدن قایمان خاک و زو و بابا
 بجز تر زوی بزرگ که آنچه چیزی سنگین در آن کنند قیسان
 و امنه عقب نین قیسان کیهی است که از طرف چاک دارد تا بتورهای
 کبیر بزرگ قیاق دشتی از سر حد جرجان طوالتش شش صد فرسنگ
 عرض میصد فرسنگ وجه تسمیه او غنم خان با امکت پراف
 جنگ کرده شکست خورده در زمین قرار در همان رودخانه
 افتاده اتفاق زن حمله که شهرش در جنگ کشته شده

بود در میان درخت مجوفی وضع حمل نمود در آن منزل او غوزخان شنید
و برودل بسوخت و انفرینند را بفرزند می خود قبول کرده تا برخان نام
مخار و حریف عوام بعلی از اشتهار ریاست و روس و اکثر ایلات
دشت را تابع او ساخته او را بیکتا و ائیل فرستاد و بعد سال
در آن سمت پادشاهی کرد نام طایفه از نسل او نام پسر تکین خان
ابن او غوزخان قیور تراج مقرر در یونی تا بچو را آهن و نولاد
است که بایکدیگر خوشن داده کار و شمشیر از آن سازند بقبلجان
طرف قاپقارا و قیقرا و قیقره سیاه محض بیلان بیلان قاید باقا
بروی لاک پشت بجز کتف قایم همان نشان و بر سر بیلان
و محل فرست و بابای عجم در سلا و قاپوق بفرستند **عنه** اتفاق
مزوج کردن و سخت شدن قاشماق سخت کردن قاشماق
قاشماق مزوج شدن قاشماق قاشماق بهم سخت شدن
قاشماق تحمل کردن قاشماق و قاشماق خطوه زدن
و سرعت پویه کردن **جمله** قاشماق طیفه و امر از مزوج کردن و امر از
سخت شدن و برود حضور باشد قاشماق بفرستند و طیفه
قاشماق سخت قاشماق بفرستند قاشماق بفرستند و صدق
بود که در کله استعمال است قاشماق لکایا زین و چینی باشد
قاشماق مزوج روای که مزوج شود قاشماق هدیه که بجهت مزوج

عشره برای ماد و صاحب نوری فرستند **مع** ایام قاشماق کوشین
ناچوسرمان معتد است **جمله** قاشماق بر روی امران کوشین
و بقارسی قاشماق غریزه و امثال آن قاشماق استخوان زیرین نظارت
پشت و پهلو و نام طایفه از اترک قاشماق کوشین قاشماق کوشین
قاشماق بغیر که وجه و دشت قاشماق تا بکی قاشماق کوشین
قاشماق با اصطلاح اهل تبران و خوارزم کوشین باشد قاشماق
که یکجدا واقع شود قاشماق کوشین کوشین کوشین کوشین
بوده هزار فرسنگ قطع کند بخیا و اول بز عطران او دند بر کا
یرقان کوش در یکروز از سر اندیب سنک بر قاشماق و بره از این مقدار
است قاشماق و شنید محسوس سراسر بسند و بیان نمود کرده نزدیک
شد که بشکند قاشماق کوشین **مع** ایام قاشماق مزوج کردن
کردن **جمله** قاشماق مزوج کردن قاشماق مزوج کردن قاشماق
قاشماق کوشین پای محسوس قاشماق مزوج کردن قاشماق کوشین
مع ایام مصداق قاشماق و قاشماق و قاشماق و قاشماق نگاه
کوشین قاشماق سیاه قاشماق قاشماق معتد است
قاشماق نظرین کردن قاشماق یعنی بودن قاشماق
معتد است قاشماق قاشماق یعنی کوشین قاشماق
پرسیدن قاشماق بر کردن قاشماق و قاشماق و قاشماق

عنه ایام
عنه ایام
عنه ایام

قال لئلا نفاق متقدی است تا در ایامانی که کردن و بیرون
ن ریختن چشم بر فلان نادان قارماش بروی همزوج در اهل
کردن قارماش بر روی لباس فرسخ کبک و نشان کردن **جرامد**
فاد برف باشد و امر از همزوج کردن و بعضی نیز و سر و **تشدید**
را بجمع الاخر قرار در سیاه و انرا کابوس و ملا و برور
ساحل دریا و کلا قرامعی و مویشی و کیشی قرا با نواع و سایر
الناس باشد و از انجاست که هلاک طوایف را قرا خانات
گویند قرامدین دور یغی مری از انباع من است و قرا نوح
مرض چهره و بروی شفا فلوس و مرض مزمن را هم گویند قرا بانان
بروی و غالبی سیاه قرا باش بروی مرغابی بلبل و کینه و همان
نضر قرا باغ و لایق در اذربایجان منسوب باران بن فارس
است و کجند در الماک قرا بنده نوعی از قضا که قرا بوعا بود
بلبل نوعی از کجشاک که در یکلوی سیاه است و نام صغیر است
در دشت قچاق قرا طال برور برنده که بعضی عفا ب است
قرا تا دوغ بقدر قمری مرغی است قرا تعوا الیه که قرا بچیان
از بال طيور سازند بدان خوش او از کنند قرا تعفا فرمان
پادشاهان ترک که هر آن بسپاهی باشد و آن مخصوص بر باشد
و غضب است قرا قون محلی باشد در همیان کابل و بکنار

قرا چدر ساوی سیاه دانه که بر روی آن باشند بعضی شو نین
قرا چهره لشکر سایر قرا خان اسم و ده مغول خان پسر او **قرا**
و نام پادشاه هند معاصر اسکندر خان و محلی از حال نیک **قرا**
و ملوک طوایف و هر که از عوام بخود سر جمع نماند شود قرا خان
گویند ملوک عجم و خنری از خان ترکستان گرفتند و هدایا
فرستادند از آن جمله غلام زنگی بود و آن غلام در نظر خان **قرا**
منو و مجلس راه داده تا آنکه قرق کرده همزوج کرده پادشاه شد
و از آن روز او را قرا خان گفتند قرا و زن بروی طنبور است
چار تاری قرا سور و در خانه که از انبار آمده در حد و خوارزم
بجگون ریزد قرا سفور سخنین ملک شاه است قرا شنید بغیر روز
سیاه قرا خ مردمک چشم قرا قی راه زن قرا غلیغ قحط قرا غول
دید همان قرا قاش محلی باشد قرا قالیان طایفه از مغول که در شمال
خوارزم در کنار سحر سکنی دارند قرا قردت ابدوغ جو شنید
قرا قوش عفا ب بود قرا قولا ق جانوری است در نیک بزرگتر
از کوبه گویند در عفا ب شیرده رود و چون جانوری بلند
شیر نهمانند شیر بعد از اسینفاء خط ما بقی را با و دهد
و برور جمع را گویند که از جانب اعیان در خانها پادشاهان
برای استخبار حاضر شدند قرا قرم و لایق باشد قرا قیر محلی **قرا**

تجانی مابین رود کرگان و آنکه قرقریم نهری از ممالک ترکستان
از انجا تا خان بالیع و هم از انجا تا قانجو که سرحد خط است که هیل
روز است قرقرینا فی محلی ذوات و اعننان مسکن لکنزیه
قرقران موصوفان ماوراءالنهر قرقران کونلوک بودیم جو سیم و
قرقران لغوی سیاه که در زراعت کاه مضربند بجهت طر و جان زنی قرقر
مایله بسیار هی قرقران صوف میوه شبیه بالو بالو او دانه سیاه و در میان
کندم بعز زدن بر سیم طلبه سیاه قرقران نوبار یک قرقران یله بان
و طایفه از اعراب زبیده قرقراناس طایفه از مغول که بسیار بند
قرقریش میوه ایست املوک هم نامند قرقران لیلی بند مرغی
زنان قرقریل حیاتی بروی از اراکه قرقران انچه انچه از
خاریدن کچل و جراحی ریزد قرقران شاخ حجامت قرقران
و قرچه بروی پند که چکن از کیشک زده رنگ بگری
و طایفه بغاری ترند قرقران باز شکاری بگری بازی
قارداش برادر قارداش قانی بروم خون سیا و نشان بگری
دم الاخرین فارس شمال و هر چه بگره بندند و بگری برای
سخت قوس دست بر هم زدن بگری صغفه قرقری و لا یخو و ماه
وراء التهر و انانده تخت هم گویند و حکیم بن عظامه
صفیح از چاوان سه فرسخی ان طالع کرد و مغولی کورخانه

و عنین

و بعضی قصر دماخ خلق است چرا که یک خان در دفر سحر تخت
قصر بنا کرده قار شو بر برد عازی قارعا کلاخ و امر از نفرین
کهن قارغه بوکن بروم نام دولی است از جمله مسومات قائل
و خان الذنب بغاری کجوله قارغه بر و لکی بروم حفظ باشد
غار عاشا تراخ و غوغا قارغیش نفرین قرقره مرغی است شبیه
بگلکند و برای مرغار در روز جنبک بر سر زنند و علامت
مجادد باشد قار لا فوج بروم بر شولک باشد بگری خطا
قار لیخ طایفه از انزالک و وجه نسیمه انکه ارغوز خان از ولایت
غند و غر جشان بودت قدیم مراعبت کرد زمستان بود خلی
سرو تدغن نمود که کینه مختلف نکند انها بجهت کثرت سر مختلف
کردند و باین اسم موسوم شدند فارمان چوبی که چنگل دار
و صیاد ماهی بدان صید کنند و بروم مرغ و وح و داخل کردن
قارن شکنه و بفتح و انام ملکی از ملوک سلف و نام مرا
تراشی که معلم فراد بود قار بارونی بدز و قطلونا و نام صغیر
در جنوبی بکفت شلاق فاروجه بروی باز و بگری عصد
قره و قار باشد قاری پیر و سن و زرع و ان کز کردن و از روش
ناسر نکشان و امر از پر شدن قارین شکم و شکنه قار پخنده
مورچه قار و بنامش برادر **طراز** عصاد مر قار زمان کندت

طراز

وقان و درمان امر یکدن قار شیمان مفاعله فارزیمما النفعال
است عاز غامغان کسب تحصیل کردن **جرامد** قاز اغوج برور آب
باشد تشارق و قازاق و مر و بخایمان و نام طایفه که در شمال خوانند
باشد دعوی علمند و امرند و کور خوی کرده حرا از میان حرا با هر
کنند قازاق لان قیبر و چکارک است قازاق قوب کناه دامن فرغ
و دیک طباخ و مرکاب پهن و طایفه ترکمان فرغ خود مر و در وقت
تزل خود لشکر باین اسم اواز کنند و نام شاهها از چنگیز تیره قازاق
مخمسیل و کتساب قازاق چاقی نصری در توابع فارض قازاق غارت
چیزی از چوب و فی مد و در یک چون از او جاع بو کیمند بالا
ان گذارند و کمندن و امران نمود کردن فارغه نشسته قازاق
میخ بزدک و سناره قازیند و برور رینه فلذات بعبر براده
و تراشه که از چناران لیمینه شود بعبر **حکاک مع الیاء**
مصفا در قاسما اولمان موی بروی الترش لبتن و پرده بروی
دیم زخم بهم رسید **جرامد** فرعه برور کرد باد بعبر اعصار
فسمان بروی چنبر بود فسمان چنبر سان قاسی نوعی از
صمغ است بعبر فته قاسیغ و قاسیغ تمییکاه بعبر حاضر
و امالی مملکت نیکی مینا حاکم خود مرا قاسیغ کوسید قار شیمان
خاریدن و یورین قاشیمارک شهر منده که بود قاشیمانی معتدا

قاشیلمان افعال است قاشمانانی بول کردن قاش تلمقات
اول سب باشد **جرامد** قاشا برور بر جصور و نیکین انگشتر
قاش عذالته دنداندار و ار که در آلت قیما و در استعمال شود
قاشلک خیره و سمج قاشار و قاشا و ج قاشاغوا باشد قاشاغوا
مرغابی است سیاه رنگ و فارسی و نیک باخ قاشه جویفی
پیشانی سفید و برور و لور کیش **جربک** و نوعی از سلاح که بر پیشانی
اسب بندند و هر روز **جربک** قاشقه اغناجی در پیش مغول
امیر اخوا سبایشان سفید بود قشمر بروی **مختر مع الفین**
قغناک شیر غلیظ بود که از او غون سازند فخور خراج دیوان
مع الفانف مصفا در قاشانی چیز بر این چیزی زدن و کوسید
قاشیمانی خشک و قاشی شدن بخوبیکه بنر که قاشا مانی
بسیار زیاد کردن ماکیان و مر وقت تخم گذاشتن قاتومان
بروی خریاد کردن قاشیماک بروی خشمناک شدن **جرامد**
قاش خشک و آب باران که در سرش جمع شده باشد قاشا
خارج سمش قاشمه برور او از و زیاد باشد قاشا برور
بریان روغن کردن و کرفه قاشا قاشا همیخ خشک ترکیده
و نام طایفه قاشان بروی قاشا باشد قاشیم بروی شراره
آتش قاشا مایه خشک قاشیش کوسیدن قاشیمالیغ برور

جرامد

مختر

مختر

جرامد

خسناك و بیدخوی **مصادره** قالمافی ماندن و نام طاق
 قالمافی قالمافی پس ماندن قالمافی بر سر هم چیدن
 قالمافی تعدرت قالمافی بر سر هم چیده شدن قالمافی
 بر جوشن قالد و رماق بر روز جابر و شستن قالمافی لفظ
 که طایفه ما سلفت دست خود را در وقت نزول شکرمان لفظ آواز
 کرده بعد انما نید و معاشق و هم از مشتق از قالماق و قالماق
 قالمافی کلاه عموما و کلاه کوشه را و بعضی زلف قالمافی پوست زین
 و خود زین قالمافی قلب و زعفران قالمافی یخ ناپاک قلمیان
 دوش قالد و راق برجسته تر قماش بهود و کوی یخ قلم
 قلماق طایفه از منول در شمال دست قبیله قلمانی نومی از طایفه است
 و صبه دان یا برجهای فوله در کبرک صیغه بر روی هم در خمر و جعبه
 قالمیش یا قمانده قالمیس بر روز اول کانون آند فر قالمیش
 نیمه قلم و سر زین قالمیش نامزد کردن و مال بخانه عروس
 قالماشماقی کند شدن دندان چشم قالمیش و رماق کند کردن دندان
 و خیمه کردن قالمیافی معالجه کردن **جوانم** قام طیب و حکیم و دانشمند
 فی تازیانه سخاقت کیه هر شبیه بسیار است قالمیافی بسیار است
 قالموق جمیع قالمیش **مصادره** قالمیافی معاشق بسیار است
 قالد و رماق معده است قالمافی خونین شدن قالمافی معده است

جوانم

سیم

قالمافی

قالمافی بر بر آوردن قالمیافی معناد شیر شدن قالمیافی
 معتمد است **جوانم** قان خون و امر از شیرین قان بال طیب و صند
 حیمه و الچونی و اینکه تحویل داری سلخ باد شاهجی و صاحب
 قان کوبند یعنی صاحب جمع اجناس یا آنکه صاحب جمع نیز
 قناره کوشش از آن او بزند و قانی عربی است قنیل و قی بر
 عنب الثعلب قنچومه قنزالق قنچینی سک سیاه ماده و پرور
 عموم ماده و جوشق قند در کجا و در خندان قاندین در خون قاندیه و ک
 پرور تا یکجا قند غای اهو است بزود کوزان کا و پیش بروی خوش
 رفتار قانقارین قزاقی که پس و پیش قانقارین قنقار و زنک بزرگ
 قانفی کد امین قانفی قانفی عماره و کزدون و طایفه از آنرا که وجه
 تسبیح آنکه او غرضخان در حربی غنیمت بسیار گرفتار است
 عاجز شدن در شکر عماره وضع کرد و ساخت اسم صانع او قانفی
 و طایفه **جوانم** مایل بود از نسل اویند تا نیکسار محادی
 و بر بر قانلیخ خونین و خنجره قانی یغز کوفتی قانلیخان خون
 گرفته قانیخ خنجره ما بین شکی و کاخت و معناد شیر کیده و امر
 از شیر کیه مشکل **مصادره** قانقار و رماق و قانقار و راندن
 و دور کردن قانقار و رماق بر بیان کردن معتمد است قانقار و رماق
 انفعال است قانقار و رماق بر بیان کردن قانقار و رماق بهم پوشتن

مورد

قاورشورمان متعك است قاورشامان و قاورشامان بروی میند
 که میند **جامله** قاورشامان تش زدن قاورش میان تهری درخت
 لکن بر قاورشامان خوش بید غاوغون تعاقب کنند
 عاوغونجی تعاقب کنند قاورش علث فتق که در برضه او
 بهر سده قاورش فرزندی که نینیر بهر سده یعنی نسل چهارم
 قاورش کندم و نغود بریان شده و امر شده یعنی سونق قاورش
 بروی غام و سخنچین قاورش یعنی اصل قاورش جان مصفر
 قاورش باشد و بصورقی است که بچه کان بدان بازی کنند
 بغار می عروسک و اشکال شب بازان که در پس پرده امند
 قاورش چاغی شب بازان قاورشون پرلیور تازه رویند و سخ
 نشده قاورش پشم و غمد سوخته قاورش صاج کندم بر شنه
 و امثال ان نام علی از ولایات ماوراء النهر قاورش و قاورش
 و پیوسته که از نانه ارزن در وقت کو بیدن جدا شود
 قاورش شانه و بروی هم باین معنی آید و نزع از کلاه که در و میاه
 بر سر گذارند **الیا** قاورشامان خود را بیکسو کشید و بکنار
 رفتن قاورشامان بر کشتن قاورشامان بر کرد ایند قاورشامان
 با هم بر کردیدن قاورشامان بعبث مانند قاورشامان غمناک
 قاورشامان که خود را بیکسو کشید و بکنار رفتن قاورشامان چو شید

قاورش

قاورشامان بر در مهربانی کردن **جامله** قاورشامان یعنی کلام بر
 و بازان بهم آغیند و نام پسر بی خان برنا و غورخان که ایل قاورش
 ترکان با و منسوبند و بغوی حکم قاورش بلند قاورش کریند
 او و قاورش قاورش نیز نژاد و قاورش قاورش کهنستان و ولایتی از
 ترکستان قاورش کلام طرف وسیل قوری که از کوه **بیلد** قاورش
 از کلام طرف قاورش کلام یک قیناق نام محلی و مسکن لکن **بیلد**
 قاید در کجا قایدین از کجا قاید و جدو هم امیر تپور و پسر او کلتای قان
 قاورش سنک ضنان قاورشامان اعظم امرای تالی توپین باشد
 قاورش بر شمشق و غنچه قالیسی کد مین قاورش غم و اندوه غایغورش
 قاورش قینغاق خاکسینه یعنی قینغاقی در روی شیر بند قینغاق
 صاحب چوش قینغاق نام طایفه و بر در جنگال مرغان شکاری
 و چوشش که در رسم و دهن زنان قاورش بهر سده قینغاق و ق
 یعنی کد بازان بچو شیده بر آید و کد اب قاورش کلام قاورش و ق
 کچک قاورش کلام و طایفه از انرا که خود را بر قاورشامان بنای میان
 و صاند و **العیب** قاید ترکان مید استند و سلاطین ان
 عثمان از ان قبیله اند قاورشامان سهم و چوش در از قاورش بر آید
 و نام ولایتی از ترکستان **مغولان** قاورشامان و قاورشامان بر خواستن
 قاورشامان متعك است قاورشامان بعد از قاورش **جامله** قاورش

بیلد

در صورت
 بیلد
 جزا

عضو برآمده و ضخیم و علی در بیان در بر بند و شاران و بر توپان
و لایقی از ترکستان چنگیز در چین تقسیم ممالک او را با و گنگا داد
که ببرد بود است با خوب میشود توپانکونی چاشگاه بلند
تویغه دلآب و برج دلو و شبلا برادر منکو قان پادشاه
خطا تو بود بروی طرف تو بود چو بی بروی تویی کو چاک تر بر بی
حقه تو بود بر خط نوزان ساز است و کاغچه تو پوسه
بروز نیلانی است بولک بولک نیز **کلم مع النام** مصداق تو تو در مان
دیوانه شدن تو در عثمان متعدد است تو تو لیاق متعدد
است تو تو لیاق خلاص شدن تو نفا رماق متعدد است
تو تو لیاق کله کردن ماه **تو تو آمد** تو تو بمغول میخست
و سعادت و بجز غذا تو نان مرغ سفاد و عوطه خوابگاه
کو سفند کله ماه تو بلوغ مبارک و میمون و فیر که چنگیز بنیان
بانا بک مضر الدین بربک پادشاه فارس داده بود او را در
فرامین تو بلوغ خان خر تو شد تو تو در حیوان جوب دار
و بعد کسری و نام بخری در و لایق خوشی تو تو بود تو تو انبیا
بجز ناصاف و نا هموار تو تو رسک دیوانه **کلم مع النام** مصداق تو تو جان
باغوش کشیدن تو تو شمان بهم ممانف کردن تو تو شو و مان
متعد است **تو تو آمد** تو تو جان اغوش تو تو جان تو تو باید تو تو

پان
پان
پان
پان

تو چاه عیشی بر در و از کنار شبیه لعناب باشد تو چای بر روی
از تخت بران که بلعاره گشیده شود **کلم مع النام** تو تو بر روی
مع النام مصداق تو تو در ماک دیوانه شدن **تو تو آمد** تو تو بیله
که دختر در دهند و شبله که دختر میگرداند از او گویند تو تو در
چاه و کوزه خر و بچه کوره خر مثل تو تو لایق باشی تو تو نش
تو تو در قریاس نیز بر سر کو در خر نیفتند بر بچه نگاه نکرد
تو تو در مان دیوانه خشک مغز **کلم مع النام** تو تو مان از اسن
و نصب کردن تو تو در همان متعدد است تو تو لیاق انفعال
تو تو در همان خلاص شدن تو تو شامان که بسن و جان
کردن و در میان گرفتن فلاخ تو تو شامان متعدد است
تو تو شامان و تو تو شامان انفعال باب باشد تو تو در مان
تو تو شدن تو تو همان تو تو شدن تو تو همان متعدد است
تو تو شمان مفاعله است تو تو در مان خشک شدن
و حرف شین از زواید است که بر روی تو تو لایق و تو تو
کلام واقع شده تو تو در و غلامان که ک زده شدن
کو سفند تو تو که بند و صلاح و جبه دیوار و شر از شر
و حلقه حلقه نشستن اهل سر و جوشن و مثل و کف و نشانه
از طلا یا نقره مد تو تو که بر سر جوب قاپان نصب کنند

تو تو

وامر از اسنان و بفارسی پنبه و خسیه و کمر و برآمد که اعضا قودانی
بودی خشکی **قورب** شکستگیهای کنار رودخانه بجز بارلیغیا
قوران سلاح قورباغه و نغ فربان قاب کان قورفت باغری
نباقی است اطلاق مازریون گویند قورفت قورباغی بر سر نیای است
پلکوش نام قورباغی نوز قورچوق غمد دراز که در رویش
دراز بریده بدور کلاه چسبند قورچی سلاح داسر قورباغ
حوصلمه و امعا قورشانی که بنید قورباغشون سرب قورباغ
حصن و حصار قورق مالکائی که قتم نکند و امر از ترسیدن
قورقانی ترسند قورچیلوغ ترساک و ترساک و صاحب
حجاب قورساق قوربان کان و کسکه در ابتدای سفر از برای
مسافر آمده بطرف دیگر رود و کار گذار زمان تواند قورچیشته
وار است که و چله کان کردن و غیره قوروش نیز کشک و امر از کشک
کردن قوروش بر سر نقره مشغوف که در حاکمیت دریم ایچ است
و امر از خشک شدن قوروخ خشک بر در غمره و منع حرارت
و اولناک و بنزه زار که بجهت روای سلاطین نگاه دارند قوروق
قورچ قوروق ساق رودخانه خشک و نام محلی مابین
نیکینا و دکابل قوربیلنای بمقرب عظیم که برای مشاوره باشد
قوروق و قوروش و شکام و کج قورون و قوروش قورباغی

قورباغ

قورباغ

قورباغ

قورباغ

قورباغ

پیش

به پشت قوریشی کلاه ناناوی نیز کلاهیکه دروش هم پوست باشد
مع القاء مصدر قورغانغان برهم زدن قورغانمان و قور
خالیشماق برهم خوردن و برهم زده شدن **جرامد** قور که در کان
و بروی جانی که افتاب ننابد قورلان بر در موادیان زاینده
قورای صدفاناید و قورغالان و قورخالیش انقلاب و برهم
خوردگی قورغون کلاغ سیاه قورک قورزی بر قورزی قورباغی
هماضرات بجز قورشی **مع البین** مصدر قورسماق قی کردن
و غشیان **مع البین** مصدر قورسماق قی کردن و بروجه ستون و همراه
کردن و اینچنین و باهم رسانیدن و سب قورشلمانی هم شدن
و امیخته شدن قورشلماک دو سیر شد **جرامد** قورشلماق قور
و جفت و زوج و دو بیاله که ساقی بی در پیاد دهد و جفت
کا و کار و محل دراعت و باشاع ضم طبر و قوش امکی بر
کیاهی که طبیب نواری اطلاق کند و قدمه هم گویند قورشانی
که بنید قورشانت هدیه و تحلقی که از خانه عروس بخانه
داماد فرستند قوروشی عنبالتعلب قوش سکی امیر شکار
قوش و بولفی سر مکار قورشانه قوش لاله لسان العصافیر
نوعی نوعی از طعام دان خمیر را مثل زبان مرغ بریده در پیچ
و شکر چینه بر روی طعام منشانند قورشوغلوخ منمروج و پیشه

قورباغ

قورباغ

قورباغ

قورباغ

قورباغ

قوشلغ چاشنگاه و مرغین و طبریت قوشماله بروی سه عدد
 چوب است که با حلقهای آهنین بپوشانند شاطران مان مرغ
 شکار کنند قوشی همسایه قوشون فوج عسکر قوشده و بیج
 که در پیشانی اسبان بهمرسد و معانی ششغفه از قوشماق
 هم **دایق** قطاش کا و بحر که دم او را برای زینت بر کردن اسبان
 و سر علم بندند و گویند کاوی است که در کوههای ما بین خطا
 دهند و شان میباید قطان مرغ **تفامع النیب** فرغ بر سر
 شراره النش قوغلاعه بالشر خشک شده **مع اللام** مصادیر قیلان
 خراستن و طلب کردن تولد عاق دستگیر کردن تولد عناق منعقد
 است تولد عناق و افعال است تولد نلاش ماش سر کوش کردن
 قوغلاخ و دشمنی عهد کردن قوغلاغان قوس و قزح ظاهر کردن
 افتاب گویند **شمر** ای اغلان ساید ای اغار کون قولان کوندا
 یا غار **بجا** قولان دوش تاسر انگشتان و غیره دست و پیه و نعل
 که در مرغ صحرای قوشده و سمث و قلبشکر و امثال آن در پیش و باشاع
 بند و عید تولد از سر بچه تاسر بچه دیگر و غیره که کوش
 شود قوغلاخ کوش در میان قوغلاخی ماهی باشد قوغلاقی مکسها
 که چاک در تابستان در صحرای بکوش و پیر آدمی میرود و قوغلاخ کوش
 در بر مرتک اسب قولان قوغلاخی نام گیاهی قوغلاخ و ذیل

و راهنا و بیرون سرخ شده از غلاف قوغلاخی بپوشد و بجای
 بروی سهل و آسان و بعضی بخواهم و نخواهد و نخواهی و نخوا
 مشتق از قوغلاخی قولایین و قولایید در میان و بعضی بپوشد
 و افشاده ام و در دست و نرم قلب بر و در دست بخریب و بپوشد
 عروه و باند لیس قوغلاخی مثل مانند نقره و در خشان قولباغ مره
 که زبان برشته کشید بدست کنند قولنو و ماچ چال کفیا
 و خفشان قولنون زیر بغ قوغلاخی سخن چین قولداش همدسته
 نلقنه جراحی که در اعضای آدمی و باغی است و اسب بهمرسد
 از جراحت و دینه فلکاش باده و بپوشده کون قوللوخ
 بند که و خلدت و عرض خدمت **مع المیم** مصادیر قولان
 احاطه کردن قوما ریلای احاطه شدن **جرامد** قوم ریلک
 ندم قوما نیکیزی که مدخوله مالک باشد قوما رعه
 و قوما رغال احاطه قوما لایح لشکر قوما رول فوج و پسته
 قوم بالینی بر در ماهی سفید و قوال ال بر در مدور
 قومی بر در غلار و مکار قوما ران و یکستان و زمین نمره
 قوما ر مغر مورچه **مع النون** مصادیر قولان نشان
 و نزل کردن قوما ر نشان با هم نشان و با هم منزل کردن
 قوما ر و همان نشانند قوما ر مان از جا آمدن قوما ر بلیان

قولون

قولان

الفعال باشد **جمد** قریبا بین مواد کا و دو سالہ قریبا
قریباش و قریبا شش حساب مفارنہ ماہ و پروین از بیست
دوم عفری تا بیست دوم ثور و غورانی شود و از بیست دوم
ثور تا بیست دوم عفری نمودار است و در هر ماہ با ماہ بکشد
مفارنہ کند و مفارنہ در چو نازد و را بخین قریباش میگویند
مجهت آنکه وقت حصاد است قریباغ جادرس و همان و پرور
سار و منزل قریبا لغیر چرخ نزول قریباق اسبہ سالہ قریباول
رشد و فوج قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
که لولہ تقنک در آن نهادہ است قریبا و قریبا و قریبا
اینکه از پوستش کلاه پوشین کنند و چند پدستر حقیقت
و نام شهری و قلعه در مدحشان قریبا و قریبا قریبا قریبا
و اسم یکی از شهرها و کان چنگیزی در عهد ایرانی بود قریبا و القان
نام علف را و وسیعی در حرالی و نجیان الحال سلطانیه کزیندش
قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
بهر چیل کویند قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
بغا و سر سیوسہ قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
مفارنہ ماہ و پروین مع لاد قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا

سیاہ
جواب

دائمه کہ قریبا بروی جانی کہ زینور غسل و مرہبان ان خانہ کند
و غسل نشان دہد و برے کوہ و امر از نخر کردن قریبا قریبا قریبا
کہ از سر برین **جمد** مصادم قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
بر زمین دفن کردن قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
است **جمد** قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
انساب قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
کہ گاهی در سر از مغولہ نیم صورت در مر او برند قریبا قریبا قریبا
و نام سنارہ سپہیل اقوال بلکه نام سنارہ شعر باشد بدام
خواہ شاہی و خواہ بیانی و ان دراز در با بجان و ما و ما و ما
درا و اسطفا نشان طلوع کند و کویند قریبا قریبا قریبا قریبا
اناق است کہ قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
منی کند بلکه دائم الحفاش مثل نبات النعش کہ دائم الظہور
در افان شمالی قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
خط سیاہ دارم قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا قریبا
و مایع کہ نشان در و داشتہ باشد قریبا قریبا قریبا قریبا

قوان کوزی بر روی باریکه بر باقوان توی ضد بالا بر تخت جاده نویز
ز برین **مکسور** مصادره قتلغ چشمان زدن بر سر غمزه لیکن بالفظ
چشم اطلاق شود **جواد** فب فرزی سرخ محض **مکسور** مصادره
چشمات خاصش کردن فیجلا صانی انکث زیر نبل کردن و طاریش
بهاد و کف با چنانکه بخندند بعبت تغاری و بنار می علیج گویند
چشمات فریاد کردن چغیر شمشای با هم فریاد کردن خچردمان
بروی دندان بهم ساینند که صد کنند **جواد** چغیریش و چغیریش
فریاد و فغان قحی نره که داخل ماست کنند بر سر من پیشترش
تخنج انکث زیر نبل کسی کردن و کف باخا مردن که بخنده آید
مع الزاد قیر مانی خراشیدن و قتل عام و شکن قیر یلیان انفکالت
خراشیده شدن و قتل صفر ط شدن قیر در دهان متعکد بجرسه
معز قیر مانی تراشیدن مورد تراشی که از بنجا و مباحث که ان
سویان باشد قیر لامانی راهیکه بکوه پیچید شود قوچله نامک
دندان بهم ساینند قویلا مانی کناره جبین **جواد** قیر بلندی
سرکه و بجا شغری بلندی کناره کرد و بر روی بیابان به آب و دره
وامر از خراشیدن و امر از قتل عام کردن و امر از شکن و بفار سر زفت
و بعضی ساهم باشد قیر غ کناره قیر غمزه بر سر ششم برف قران عقد
مردار یک که زمان بر رو کند امهد و ختم و مضاب مجده کمال و بر سر قرا

کواکب

کواکب قیر او ششم برف بعره صعیق قریبک برود قراصه مقراض
خیاط قریش ریش و سبز و نازه و مسیده که هنوز ریش باشد
و تراشقی که برای دباغیش بر پوست نهند فریاد فریاد **مکسور**
کاف مکسور و لایقی از قران قیر غمزه پرند شکاری معروف
بعضی باشد قیر غمزه طعام که در دیک بریان شود قیر غیر طایفه
عظم ان اثر که در سیمت شمالی باشد مواضع لیسان صعب
است قرق عد و چهل وار و غرا از او بکیر و امر از تراشیدن قیر
قلنج مقراض ششم چین قرق اسم قلعه باشد و ان قلعه بلند و غیر
است در سر کوه و مردم در آن بسیار زند و بلفه مغول چهل
مرد قیر غمزیل دو مویه بعره است طال الحینه قیر لایق چپانی بر روی
طاعون قیر مایه حشره خاشاک که دیک و خاک بر روی
نشسته و صلب شده و در سر با کشتی خورده بان بشکند قیر من
کری که بدان رنگ کنند بسخی بعره دو و الصباغین گویند
قیرم و لایق از ممالک شمالی تخشاکه تا ناره **مع الزاد** مصادره
قیر امان شرح شدن قیر غمزای و قیر شمشاک که شدت
قیر غمزای و شعلی است قیر بلدا مانی صد فی که از پیر قیر
و سنک آید **جواد** قیر و حشره با کوه و بر روی کران صد ازان
قبلاقی لاله قیر اموق از ارحصیه قیر عین بر روی کرم و قشند

ایزا

جواد

بداغی لعل تیز قارداش خواهد ترقوشی برنده بقدر فاخته کورتش
زرد و سفید و باله اش زرد برور برنده سبز رنگ مثل مدهد
تاج دار است بعرش شفق قریل سرخ و آشکار و شدید و خمر
بشکل طوطی سرخ رنگ و نوعی از باد قریل از نوع از ماهی لطیف
واللهما هیان است قرالون ملای احمد قریل شهری عظیم
از همالک غش فرنگ فیزیل یاغ برنده سفید کبابی سرخ
دراز در دماغ و اغلب در میان اهابا باشد و گنای از هجو معام و غلبه
او باش قریل پیلکان نوعی از قرالین مغول که طغرای لبر خورشید
قین یل قال بید سرخ قریل تو کلو جانوری که از پوست این پرنده
کند قریلچه برور سرخ تاب یعنی غازه و کلکونه رازاری مثل
حصه قریل بومور غه عید رضاری قریمنول رنگ مایل
رنگ مایل لبرخی **الیهین** قیسمان تنک فشردن فیسماق
فشردن شدن فیسماق تنک کرفتن فیسماق متعدي است
فیسفارمان کوتاه شدن فیسماقمان برور و سنگ بود
جوابه قساج برور کلینی قساج مادیان صیفج بوی رنگ
رحد و در قسیر حیوانی که البان نباشد فیسفه کوتاه
قیسین شدت **الیهین** فیسلا مان معروف است **جوابه** قلیش
زیبان و شش ماه نانی سال قلیلان و قلیلانیش معروف

فی
القاف

مع اللام

جوابه

مع المیم

جوابه

مع الزین

جوابه

مع الراء

جوابه

قلیش

قلیش ضد راسق یعنی کج **القاف** قیفان عرفی در شیشه کنند
مع اللام قیفی پشکل **مع اللام** مصادر فلماق کردن فیلتمان
مفاعله است فیلتمان کرده شدن فیلا و لامان تیز کردن
شمس و کار **جوابه** قیل موی و امران کردن فیلا و لامان تیز
کردن شمشیر و کوه از دهن اسب یا کوه صاحبان را اید و شکوه
کلو بند نیزه و سیدق که از آن در شده موی مسلسل بیاورند
فیانشق باغری قساج قوج برنده بغار سر صریه قیل این
مردار قلیش فعل و عمل و کردار قلیش خود طبیعت **مع اللام** مصادر
فیستانان اندک جنبید **جوابه** قساج چشم احول کج نگاه تعیین شبر
ماد بیان ترش کرده بوضع مسکرات فرشته بعرش لبر امر که
مع اللام مصادر فیسماق قویب کردن باشد فیسماق
انفعال باشد فیسلا مان خلاف کردن فشد و زمان برور
شتر بیص کردن **جوابه** فین شکنجه کردن و عذاب و علف
کار و شمشیر و امثال آن قیر اعاجی چوب خندان که از آن سخت
بودنش تیر و نیزه سازند فنده خاری پس کون کوید
که از آن در میان تابندش قیسی نام لبر تنگین خان ابن او غزنی
و بعضی عزین **مع اللام** مصادر قیورمان و قیورمانان جمع
مور و کرد و مجتمع کردن **جوابه** قیوران مجتمع قیوریم جمع

الحباء مصادره فیما بین دودستان و زیره ریزه شرحه شرحه کردن
جوامد قیامت و قیروز کج باشد فیات طایف از مغولیه الحین اند
فیافخ گیاه و بنه خشک تبخی مقرض فیمه کوشش ریزدین
قیماح چشم احوال تبخی کنار و دریا بود فیسق سر کوشش از شمال
و غیره و سراند از زنان فیم فیم ریزه ریزه فیه حرف و صغیر باشد
کنان کانه مغز حیات **مع الباء** کرمک برقی دوم کردن **جوامد** کوزه کف
دوش کوزه جی شانیه بین کپنک لباس معروف غدی کبه
برقی لبان **مع الفاء** کناول قلعه بان کنتک خانه مرغ **مع الجیم**
کچک برکی که در دم آمدن باشد کج کس که زبان او کوفته باشد
مع الدال کدیک و کدوک رخته باشد کدی که بر بود بفره **مع الزاء**
کوزنک که غمشک بود خیاره کشیدن و اغوش کنون کز این
طایفه از امراک کرج جاتر کرسنه بود مصالح عادت و سر کف
از سبک و چوب و غشاه و غیره اگر می دای که بان ماهی کیند
کوسن طشتی که از چوب عیتر است کز کز پرنده بلبله بلد بر چین
نام شهر عاز مصاناف بلی المفسدس و انجار سقف خانه کومند
که کاجوب طراف الاچوف کوا و در خنر شبیه بد خنر امر و در کوم باشد
کاوان قیون ستاره کاوان کن که ستاره نیریت کز نزدیک بصبح
طلوع کند و کاوان خیال کند که ستاره زهره است کوزیر باشد

الزاد

الین

الین

الیم

اللام

باشد و راه افتد و حال آنکه خیل بصبح مانده پس کاروان بجهت چو رفت و درن
بارشان بیلای دو چار شوند و بعیرند لهذا ان ستاره باین اسم
موسوم کردند که بر روی نوحی از عیال کبی بود تیشیه که بنایان
بان کار کنند **اللام** کن تیر بی پرومیکان و بغارسی زرج و نا ایش
کز کردن و نام در خنخی که در کنار اب روید و یو لغون کومندش
و بطریق طراف و بشو که روی و فیه نوبت کزک باکان عجم و فسخ
زا ازاری که از سر ما زده که در ملک و اعصاب هم رسد که از سر کیند
و موه شراب و هر چه تغییر یافته کند و بعین نوبت کز لیک کاوه کوچک
مع الین کسانه و کسانه بود ستاره بلوط کسی بود تیشیه بخار
کسماک بود خرشهای کدم که بعد از خرمین کوفتن مانده باشد
و چوبی که بر کون ساک نمیدند تا نگریند بعیرت سا جوهر کسما سبک
پیدا یا مادری ان نجیب باشد و نان کلهر و موی که سران را مقراض
کرده بود مکن از میند و بر روی نوحی از پیکان که بزورک و پین باشد
و نوحی از کد که در از از کتل اسب بر زمین میرسد **مع التین**
کتیر زد و ک بعرب جرم **الکاف** لکز که که از ارا بنه دانسته
باشد و بکس کاف نافی بر سر اسل و اسان کلکیک باشد
کلکیک اوق بنایان است حقیر کومند کلر و ک غرضوف و بر آمد
که در زیر کلو باشد **مع اللام** کال شکستهای کنار و در خانه کا لاسور

کالاستوری مرغی و ماشی کلا بر روی سواد کلنه عربچین کوشه دار
 که دو طرفش از بنا کوش آویخته و بفارسی حیوان سر خیزده و هر چند
 ناقص و کوتاه و حفره اندک و کیکه ضعیف باشد و چوب دشر
 سبزه و کوتاه کلنه کلاس چلباس کلنجیک بر روی جانوری بفارسی
 داسو کوبندش و مویش خرمای این العرس کلنجیک چلبگی بر روی کلاه
 کوهی بجز شفقان النعمان **مع المیم** که بر روی دهنه است بجز
 فرودت که سر کین کیشک ششمر که دندان بالای او بر دندان
 زمین سوار نباشد با از دهانش بریده نمودار شود که استخوان
 کبیر فر زرد الوی نارس کبیر دک بر روی استخوان نرم بر عجز و
مع النون مصداق کند و نمان متعفن شدن کند و منافق
 ۷ کنده کردن **حامد** کان بسیار کج طغ که از پهلوی سال بر جبه
 آمده باشد و بدوی عموم طفل و بچه را کتج کوبند و بفارسی
 خرم بریده و نام و لایقی معروف کند و بر روی کماهی که از ان و بیان
 تابند و کوبند و سیمانی است که از پوست کتان تا بند مرغی
 قنط و بفارسی کب کب کسز له و صهوت کنگر او و خزان او و کتیه
 کند اوئی بر روی سید **نچه الزاد** مصداق کاوش مالک فخر از کردن
 و بر روی نرم و سست شدن کاوه مان کاویدن **برآمد** کاو و کور کا
 کس نبدک کورک بر روی طوطو و مشکند کوزه بر روی کوی و کیش

کلا
 ای
 بر
 است
 ای
 بر

الکلام کوزن جانور داسو کوبندش **مع المیم** کوش فخر کوشک بر روی او
 کوش بر روی خاومه خوامین **والله** کیمک پوشیدن کیمک پوشیدن
 شدن **حامد** کبیر سیکان و بزک شکاری است و تیریکه ان نوع
 سیکان داشته باشد کیمک هاون بزک کیمک کبیر باشد کین کین
 عقب و پس باشد کینخه از عقبش **مضومات** مصداق کور کور ماک
 کف کردن آب دهنی کور پر مالک متعده است کور پر مالک بسیار است
وامد کوب بسیار و خم کوبیک سرخ عراره کور چین و کور بچون
 و کور بچوک باشد نین و کور بچوک بر روی حمزه کوبک باشد کور پراک
 پیشتر و زیاد کور بچوک پل بجز فطره کور پک نات و با کاف
 و بای عجز سبک بزک کور بک سارنج جانوری زده و نک بدنگه
 کور به از ان پوشین سازند کور پلک جانوری شبیه بر پزونه
 بزک کور ان نفضله الوان در پر و پال و ارد و کاف عجز و بای
 عر و نبالیت سفید **بکلا** نصف تخم مرغ معکوس کور بک
 مجوز پنبه بغیر فطرن کور بک کغلب با دامن و امثال ان کور بک
 طاشی مرغی از کت دریا کور بون مجوز پیر باشد کور پیر بود و کور
 و بفارسی شاخ و شیشه حجام کور بک طرنه کرم است در روی حیشه
 بر هم زده و روغن کبیرند کور پ باغی فضل انکور که در روی پایله
 شراب ظاهر شود **میاداد** کور ناک پرا بیدان کور ناک بر روی

ای

جمد کوتا دل فله بان کر تل جنینش کو تر م مثل زمین کر کونک همیه کتده
نثر خاص بادشاهی کوفی بد روز بون **مع الجیم** مصادیر کوچا کر کوچ
کرین کوچکا نمک زومزون کوچلا نمک صاحب زور شدن کوچ کلانک
بچه کرین **جمد** کوچ روز کار بار و هم چون ایش کوچ و باجیم عمر نفل
در کشل و نام طایفه کر کوچ بلوچ شان کوینداصل شان از عرب حجاز
دیر کرمان سکنی دارند و جانوری کر بچوشا اشهار طایفه و ولا یعنی
از هند و شان و بقال یاقه شده کوچاری طایفه خیمه نشین کوچین
بروی خر باشد و آن جانور و غریب کوچون از روی روز و **مع الدال**
کره مال برور میرانیک کوچوچ شیشان **مع الراء** مصادیر کره مال
دیلن کرور کره مال نمون کرور نمک نموندا شدن کرور نمک ملان
کرور کرکای مال صاحب سن شدن کرور کلانک نموندا شدن
اشنان و میدن دم و نسیم کره مک برور باره کرور **جمد**
کرورش کشی کرور **جمد** کیر کرین برور جوان مره باشد و بفکر
حنت و مکار و خدای و خیار بزنگه بره بقادر الحیا کره به
بحاف دیو نیم نیم رس کرور توشن بالان خر و اسن کرور قده مک
و نام طایفه کرور کرور برور فرعون فرعونانه و بفار عود آهنین
کرورک بان و استخوان شانه و غوزه بنسبه و بسکون را و کان نشیم
نم نیز تغشک و برور مالکیانی کران تخم مانده باشد و پوسنین

و باکاف

و باکاف اول بحر سکون را حسن جمال و فرور کرور کاغذ و عیش و سوزنی کرور **شبه**
فرش خانه کشر اندر و بفتح خدای و کاف ثانی کرور اطی و بطش کرور برور
ان کرور اند کرور کابای ایغور حسن و جمال غمز و کامل کرور کار و بلاد
و لقب امیر بتیور کرور کرور علامت و نموندا کرور کرور حلقه زین و سپاه
و فرور آمدن بچینت حلقه و عملی از توابع اسور و خراسان کرور نک
برور نمک و نمونده و باکاف و فتح را بوزن دو و زنگ مایل بسرخ شخصی
اسب را ستر و کرورک بپواد نام و در خانه مسکن او را از نوای صفاهان
گذرد و میدان و دیکر و نیکر کرور سولک صاحب نظر و موپن
کرورک دم صدفی و و مالکیانی کران تخم باز مانده باشد کرورلد و بید
برور خودش و غریب **مع الراء** مصادیر کرور نمک و کرور نمک بنظر
حشوی کرور کرور لا شمک بنظر حشوی کرور کرور توغای حشیم
داشتن و توقع کرور کرور مک برور وضع کرور جامه **جمد**
کرور احکر برور و حشیم مثل کلبه کرور ناخندار و مدح سوزا خندار و
و باکاف بحر اول حشیم و قرچه کرور ز بدن بلید و وصل حریف و حشیم
کرور ایند کرورل کاه و خاشاک سوخته و پوسیده و خرمین و باکاف بحر خوب
و ناز بیز و کبک کرور لوت ایغور حشیم کرور برور عینک و دان سپاه
و لغزنده و کیا کرور چشمک کروریندش **مع البین** مصادیر کرور سماک
قصه کرور کرور مک برور نمون کرور هم نیم سوز کرور سنیات برور

طایفه

جوان

پسین

موش که چشم نللمه گوشتش برود باینستور که سم برود که پیشانی
کوفتند از **رویشین** گوشتش که شلک شتر بچینه یک ساله **مع الکاف**
گوشتش را در روغن بپزند و سبز کردن و کیمو کردن گوشتش را که سبز شد
در روغن که گوشتش را در روغن بپزند و بفره کشید شتر و عدد مثال
گوشتش را که سبز شد و در روغن بپزند و در روغن بپزند و در روغن بپزند
انفصال است **جرامد** که سینه های بزرگ که بر جامه و امثال آن زند
و آهنگ ساز در ریشه و بفارسی گاهو و هر دو کاف بجز در ترکی
بزرگ بود گوشت که در کاف بجز کاف و کاف و کاف از کاف غذا
ببود و بفارسی که در کاف بجز کاف و کاف و کاف از کاف غذا
و امثال آن بود گوشت که در کاف بجز کاف و کاف و کاف از کاف غذا
سبز گوشت کپینه بود گوشت که در کاف بجز کاف و کاف و کاف از کاف غذا
که کلناس برادر در ضاع گوشت برود میوه خنجره شبیه بالو بالویش
هم گوشت بجز در روغن بپزند و در روغن بپزند و در روغن بپزند
بیان کرده و بپزند تا آن که روغن از ملک و کن بر ساحل در باغ عمان
گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند و در روغن بپزند
مایل بگوید **طالام** مصادره گوشتش که در روغن بپزند و در روغن بپزند
است که در مصادره گوشتش که در روغن بپزند و در روغن بپزند
و بلاشباه محل جمع شدن آب بجز برکه و بفارسی نادان و مکر و قریب

کولاج حلوی که باز در تخم دروغی بپزند بفارسی که گوشتش را در روغن بپزند
و بفارسی شش کولاج بزرگ خندان کولاج کان و ایم خندان کنند
گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند و در روغن بپزند
که در آن شیر روشنند که گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند
باز گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند و در روغن بپزند
انفصال است که مدهر مالک متعدی است که مالک جابیدن
که مدهر مالک و گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند
جرامد که مباح خنجره که سترن خنجره از آن گذرد و دروغ از زنان که بچینه
خنجره کنند **خمر** بنان خنجره که در روغن بپزند و در روغن بپزند
خوش خمره کولاج خنجره ماند که سترن خنجره زوی کنند به ننان
نیم زره که بجز هیزم نیم سوخته گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند
مدد و معاون و با کاف بجز کاف و کاف و کاف از کاف غذا
مخص کرده و گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند
خود سازند و بجای مرغ خان که گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند
بزرگ زمین پنهان شده گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند
مصادره گوشتش را در روغن بپزند و در روغن بپزند
که نامش را در روغن بپزند و در روغن بپزند و در روغن بپزند
که شکل و رنگ به هم زدن دل و تهرج باشد که نیکمک برود و نیک

از اترک منکل خنخال منکش بروی کوشاره بعر منکش خرام و رفتار
 و قدم گذاشتن مانند سنگ نشانی که در سر راهها گذارند و بفارسی
 ضروریات خانه **معالاد** و ماوریتلا باش ماوی رنگ آبی مای با دند یکی
 دوغن باشد مایر و غنخه که پای و کج باشد و معیوب بین و میان مغز
 سر **مغز معاش** **مغز الحیم** هر چنگ جانفردان حیفر که در کما بهر سد و بعر بی
 قبله موجب کما و شیفه و حفر که در عهد و مویش دست شه بغیر حجت
 موجب مغز بادام و زردالو و امثال موجب لغز شغل و جل و یونی
معالاد هر بروی رنگ نیل و لاجورد و مغزوی راه و طریق مرد و اطفال
 درخت کوهی که بلبل عنب الدب کید نه و ماره و اردوی عادل
 اسم مرد نجاع از لشکر بران پادشاه ترکستان موری کاشغری ووش
 و کوهی از ترکستان و بفارسی راه گذراب و لوله عالیین که در محس
 آب گذارند و هر پای دیزه که زنان دست بند سازند **معالاد**
 موزنج بعر **معالاد** موزن مغزوی میخ باشد بغیر **معالاد**
معالاد موش کج خانه و بفارسی معرفت است موشان آتش بازی
 مسئله بروی میوه باشد چنگ از کل موشک بعر کوبید لیز هر
معالاد بروی بند بعر میخ و شر و تمام و امثال راه اب **معالاد**
 اسم پسر بغیر خان بن کمر خان نه نفر از ایشان سلطنت کردند در چین
 بغیر مغزول رنگ بغیر **معالاد** مول بر نژاده و بفارسی بود

معالاد

معالاد

معالاد

کوک

و در رنگ کرون در کارها و باز ایشان و معشوق زن و ناز و غمزه
 و بعر عنبکوش و بند و میخت و بهما سر لدر و نکرک بعر بر و مولوز
 بروی خشت **معالاد** مصفا و مویکا بجان غمناک شلف مویکا
 مویکا امثالی مویکا غماص ناله کردن انسان مویکا شمان با هم غم
 کفشان مونا اشاره است معز این است مویکا لیز این قدر
 مونداد و اینجا موندای در اینجا موندای و موندای راه موندای
 این چنین و این وقت موندای میخ که بشکل نیزه باشد که بجهت
 منع عبور و در اطراف خندق در او مرد و نصب کنند و سحر که ستادان
 بدان سید کنند از وحش و طيور و مباح موندای طلا ایضا از فلک
 که در خطا سکون و اوند موندای درد و غم و باندی پیش و کوسید که
 از سموم است مویکا باین مغزوی نقره و بفارسی مویکا غم
 و مقام مویکا مغزوی طویل العمر و ایم بهیشت و نام پادشاهی که
 با دارا بود و مویکا اسکندر و نام پسر حسین قدابن چنگیز
 که خطا ملک او بود و او را منکران کوسید مویکا شاخ جبران
 مویکا کوش کوشه خانه و سر مرعانون پرفر توت موندای ام
 اشاره و مویکا استقام و بفارسی موی بغیر **معالاد**
 مویکا مویکا کویکا ناله که گذشت **معالاد** مین القی از آهن
 سرتین که سنگ تراشان سنگ و ابدان شکافتند و بشکند و بفار

مغول است یعنی چه چند این چون چراو برای چه چیز **کتاب الوای**
 مفوضات **لوا** و خ حرف تلفظ و مختصر در نوشتن اشعاش طبیعت
 گویند **مع الوای** و رسائی بر روی نوع از تصنیف **ملاها** و ده و خ باشد
 مضمومات حرفی است که اندوه نعلین کند چون قرادول یعنی لکها
 و بسا اول یعنی راه رنده و ده لوحه حشر که سبک و فعال و امثال آن
 از کتبه مکتوبات ویرسی بر روی سبج و شرعی و سته بر روی اوبالو
کتاب لغات مفوضات مع الیاء هسانی بروی محمد و **ملا الوای** و هارمان
 خنده و مانده شدن هر اول جمع که پیشاپیش لشکر معبران
 بعد طرح راه روند هر ای فریاد و استغاثه و اعلام هر بان صد
 و ده لشکر هر طمان بر روی ششم هوک بر روی سبار هر بانی
 هر جابه و هر طرفی همو همان **ملا الوای** مع هنک هنک و طرانت
مع اللام هو لا غناک هو اگر تین ها و ارای و بی و نظر باشد که در وقت
 جمله و خیب از برای مولت گویند **ملا الیاء** هایدمان می گفتن و وقت
 داندن کا و والاغ **جرامد** های حرف ترجیع و استغاثه و های های در
 کریم و زندگ ستور گویند های هوی شود و غوقا هر حرف
 تجلیل و رض خستین می تو او کم و می تو کم قسم از سر و در که **ملا الوای**
 برقص می خوانند های های اولنک و های اولنک قسم از سر و در که
 در هر و سپهادر و صف عروس و داماد می خوانند مضمومات مع الیاء

ملا الوای
ملا الوای
ملا الوای
ملا الوای
ملا الوای

هو بلا مان بلع کردن و فرود بردن هو بر شش نوع از جلیبسه بزرگ هو بر
 هدهد **ملا الوای** هو مالک و میدن و پف کردن هو بر مالک غنص کردن
 سبک هو غناک دور کردن هو بر کو غناک و مانیدن هو بر کج دم و وحش
ملا الوای هو بر مالک تیر راه برزه کان گذاشتن هو نه اهوی نر هوئی
 قف باشد یعنی انچه بدان عرف و چیزهای دیگر کیشها کنند
 همگانی علت خراف **کتاب الیاء** مفوضات **ملا الوای** با مان و لفظ تریه
 پایان پرشید و پوسانیدن و بر و مساختن یا نینمان متلب شدن
 و برزود پوشید یا پریشان **ملا الوای** چسبیدن یا پریشان چسبیدن شدن
 یا بیشتر چسبانیدن **جرامد** یاب تمرب و بقار سر هر زه و نا بود و باکا
 عر حرف مالک چون یاب شیل یعنی سبز محض و باب پاسر بین محض طراز
 پرشید و بر و امر از ساختن و بر و یاب یاب یعنی آهسته آهسته
 و بولک یاب بطریق بطریق ترا وجه یعنی احوال و انتقال یا با چربی و آینه
 که من من بیار دهند یا باغ که استی خواره و بر و ششم نرم گویند
 بصر صوف یا با لوف پر زده زرد رنگ خراف چشم یا بان بیانی بی
 اب و علف یا باغی بروی سیکانه یا بان طهرانی اونی کیلهی شبیه
 بزرگ کنش بقاری زوف یا با نه بر و هر زه و پیوده یا با و نا پسر
 در ای همان ولد آفرینان و عجری پوشد و بروی میسازد و میسازد
 بفر هر چه پیشاید زو بر و یا پراش و یا پهر خانی بزرگ یا بر و بر

ملا الوای
ملا الوای
ملا الوای
ملا الوای
ملا الوای

و اساس جمارت یا پرچی معار و بنا یا پریشان سر نشین چسبیده و چسبیده
 یا پرف پرشیده و پرشکر و روغن چینی پرشند یا پیکر کز یا باجی ^{بوسه}
 معار و بنا یا پچی نوعی از بالا پوش لباس مخصوص لکن تیره و بنشان
 باشد و بعضی بر خرد پوشیدنی و کنگ **مع الفاء** یا نمان خرابیدن یا تقویان
 خرابیدن متعدی است یا تیشمانی یا یکدیگر خرابانیدن یا نلامان
 سیکانه و دور کردن **خامد** یا ت سیکانه یا تاغ خرابگاه و پاسداری ^{یا تلفان}
 بروی بکنوع کاری است بسیار بزرگ که بگرزنند و بعضی بسیار خواننده
 یا تسخیر غنای یا تلیخ هم خرابه و خرد و سیکانگی یا توغان ساز است
 که سنشورش گویند یا توغانچی نوازنده سنشور یا توغ حریمی ^{پهن}
 بفارسی بطن یا تیش پاسانی و کنگ **مع الفاء** بخشجی و بخشیلار
 خرابان و بعضی **سخت** میکند **مع الالف** مصدر از ابرمان ضعیف
 و نازان شدن یا دامان **مع الفاء** باشد **بامد** یا د سیکانه
 و بفارسی تذکر و پیداری و نقش منکار و یاد متاشی و یدیه
 ناشی سنگ یدیه و بعضی **مع الفاء** مطر یا داغ ترود و حرکت و **مع الفاء**
مع الالف مصدر یا رماغ شکانتن و زور سرخ و سفید بار و رماغ
 متعدی است یا رامان پسند و موافق افتادن و شایسته
 شدن یا رامان **مع الفاء** باشد یا رامان **مع الفاء** صلح کردن و سازگار شدن
 یا رومان و بار و شماغ روشن شدن و جلا یافتن یا رومان **مع الفاء** بار و شومان

جواب

معتقد باشد یا رالمیمان آویزه شدن یا راعلامان آماده یرق شدن
 یا راعلامان متعدی باشد یا راعلامان مفاعله باشد یا راعلامان ^{ایضامان}
 امر زیدن یا راعلامان و یا راعلامان مجرب و ریمان و در بار و امثال
خامد چسبیدن و بالورتن یا رشتا اسب تاختن یا رابرازخم یا راسه
 یا رایش شب پره بعرب مخفاش یا رایش و یا رایش صلح و سازگاری
 و بر زنده که یا رایش صلح و سازگاری یا راق و سیران اسباب
 و انوش لاین یا راعلیغ صاحب سباب و تجمل و شایسته و زیبا
 یا ریز بنانی است پودینه اش گویند یا ریش **مع الفاء** بر روی نصف یا رماغ
 پوست و یاغی نشده و لباسی که مغز از او پوست درخته باشد
 یا رعمی که مدعی نواع یا رعمی شکافنده و امیر و یون یا رعم
 آسای دستی با دلی کدا و فیر بر لیخ فرمان پادشاه ترک و طعاری
 رخم و بعضی یادی یا ریفان **مع الفاء** رحمت یا ریفان شکستنا
 کنار رودخانه یا رماغ زور سرخ و سفید و شکافتن
 چنانکه گذشت یا رمه و انه که بعضی از آن در سیاه خورده
 شور و بعضی جوشش گویند یا روم و روشن و شکاف یا روم ^{مع الفاء}
 نشونده باره زخم و جراحات و بفارسی دست برین و نانا
 و قدر و اندازه یا ر ناشی **مع الفاء** و حیر اعرابی باشد **مع الفاء**
 سنگ رخم یا ریفان **مع الفاء** انبان و بفارسی که مک زدن و پودر

بیکدیگر یاری کنید یا بر بچوقه نفضه و ناقص باین فرد یاری بیدارسی
در هر حالیش **مع لزام** مصادر باین ماف نشان و خطا کردن و کشودن
و شروع کردن یا زبلمانی لازم باب باشد یا ز غیره ماف مقصود ساختن
و اسناد کناه **جرامد** یا ز شش ماه اول سال و سه ماه بهار و امار
معانی یا ز ماف یا ز ف مغربی بزرگ قوم نام سپهر بزرگ ایچان
ابن اوغوزخان و چون آید یا ز در مزارسان آمده در اطراف **کلا**
درمان سکنی دارند باین جهت درین موفت یاری گویند و بچینه
از انظار یغور میان کوه و درون مشغول و هفت شدند آنها
قراتاشلی گفتند و بجز مینورید و خطا میکند و میکشاید شروع
میکند یا ز وق کناه یاری در شت خالی از سینه **السنی** یا سمان
اراستن و ساختن یا سمانان متعددی است یا سمانان
یا سمانان لازم آید یا سمانان تکیه دادن یا سمانان مستعد
است یا سمانان بر روی بر در کلان و اسکن **جرامد** یا س عزرا و ام
یا سا و یا ساق بر روی کلان سیاست و فساد ترتیب ساختگی
و ضامن و حکم فرمان یا ساق فلیغ سپاهی و صاحب نشن یا ساق
صفه امر از ساخته شدن و بفاری ناجی اند یا حین کرد و در عزت
بر سر نهادن یا ساق فلیغ نظم و ترتیب ساختگی یا راستگی یا سلبان
شخص خود را و خود مسان یا سمانان تکیه گاه یا سرتق متکا و یا لش

یا سمان

جرامد

یا سمان

جرامد

یا سمانی یا سمان عجزی استخوان یا سی همین و عرض و هنگام خفتن
مع السنی مصادر یا سمانان زبشن و زنده گانی و دراز کردن یا سمانان
متعددی است یا سمانان استسک الوشدن چشم و اشک و بختن
یا سمانان مستعد است یا سمانان پنهان کردن یا سمانان
پنهان شدن **جرامد** یا س طفل خوره سال و اشک چشم و عروس
و خرزنده و اولاد یا سلیغ طفولیت و کجک یا سمانان و رو بند زان
بعبره تمام یا سمانان مخفی و پنهان یا سمانان لاغر و ضعیف و بمغز انقباض
هم آید یا سمانان سبز یا سمانان نوحه از اولاد یا سمانان
زند مایل بسبز یا سمانان برق یا سمانان **مع السنی** یا سمانان بارید یا غلظت
و یا غلظت ماف متعددی باشد یا غلظت ماف یا سمانان **جرامد** یا سمانان
دوختن و اماران بارید یا سمانان او هر کی بروی روده چوب بود که تری آن پر کرده
طبع نمایند و بفار سر همی نه یا سمانان بود بروی نان کرمی که بار و غن
و شیر سرشته بخورند بفار سی خنکالی بخورند یا غلظت ماف و فغان
یا غلظت ماف و روشن یا غلظت ماف بروی چوب کنده که بر بالای آن
همه بکشند و بخاران چوب تراشند و وقتا بان کوشش
پاره کنند یا غلظت ماف شانه یا غلظت ماف شانه بین یا غلظت ماف و غن
داخل کن یا غلظت ماف میثی حرب کردن و در عادت مغول اول نوبت
که کوه کاف شکار و روندانگشت بزرگ او را بگوشش چرخش بمالند

مع السنی

یا سمان

جرامد

یا سمان

جرامد

و از باغلا میبندی گویند و ایضا در جنک کاه سر بکیه اول در غمه بیای علم آورند
گویند ترخ را باغلا میبندی کردند نیلبای قوش برند است یا غلیخ
در عن اود یا عور بروی باران یا غی دوشمن یا غیر شانه و بر احمق که
در شانه دو آب باشد یا غیر بروی چرخه و در نك سیاه یا عیش باران
مع الف یا فراغ برک **مع الفاف** مصادره یا غاف افزون چنان وصله کردن
و حنا و مرم هم بسن و امتالان و اثر کردن و اساده سخن غیر واقع یا قلیباق
لازم معنی گذارنده یا معانی عجیب و الحاح کردن بقا الامان که بیان
کسی با انهن یا نا الا شفاق مفاعله است یا فیندا شمان نزدیک بستند
یا فیندا شمن همان معتقد باشد **ج** **ج** یا غی و جانبی و امر از
فروختن و سایر معانی یا غی یا تا و یا تا و یا کنار و کر بیان جمله یا تقو در غیر
با این نزدیک و بگش بد و زبون بکن بروی بر در زدن **ح** **ح** معاده یا امان
بستند و غیر و در کان پیوستن بالانکلامان و یا لانکلامان
برهنه کردن یا اننکلامان و یا لانکلامان و یا لانکلامان
و یا لانکلامان شوقه همان معتقدی بالبارمان عجز کردن بلطیقات
همه با نهن یا لید بر همان در حشیدن بالدرمانان معتقدی
بالد و لامان مطلا و زدن و در زدن و تپس باشد یا لغامان
باری کردن یا لغامان و خجیده شدن و زحمت کشیدن و گرفته
و خنده شدن یا لغامان لایه کردن سن و شبان عجز کردن

مرکب

بالایان

بالایان بر در خوشبید بالانکلامان بر در حایل کردن بالانکلامان
بر در شستن و خرد شدن بالانکلامان در همان معتقد است
ج **ج** یا الاغ ظرف شکسته بجای که در لغات طبعه در همت بعربی
میدانند که لکبث الاغجاج و یا لانکلامان برهنه و عریان بالانکلامان برهنه
و عریان و معانی و قماش را در خنده بالانکلامان بر سرخ که بر کلاه بچند
یا لایان یا لانا فلیخ چه بر رویه بعربی بتبصیر بالجو بروی سارونج
اهلک گویند یا لادن بر در زدن و زدن یا لادن و زدن و بالدر بر اوق
مرحک کرم شب تاب یا لادن بر اوق ساره ساهیل بالغان دور و غ
بالغانخی یعنی دروغ کوی یا لغز و یا لغز نرون تنهانی بالعین بعربی
سراب در شوم زار نماید بلمان تند و تیز و تند کوه بان و زرف
حقیه یعنی یا لادن را فی که بر در حشیم و زدن یا لادن بروی موی کردن
و یا لادن و ستر و کنار و در خانه و محصل دریا که در اینجا عمارت است
باشند یا لادن شعله آتش و امر از بالانکلامان بالین دان افزون تر
یا لادن برهنه و عریان بالانکلامان بروی عریان یا لغامان بروی شخصی
دزد و جریده **مع المیم** مصادره یا همان پنهان کردن یا همان معتقد
یا همان لازم یا همان الامان بد کان شدن و بد کوشی و سست
کردن **ج** **ج** یا لادن بر در مقل و لکه که یا همان پنهان بر پاره و بر مشرب
کداز پرست و طلا مین دوزند و طرقتان بکچک بان مستحفظ قلع و حشیم

جوابه

بهم

بهم

جزو کا خانجاش با ما غلیغ و با ما فلیغ پینه دار با مان بدوزین و غیره
بریز میزند بیک برور سوی زها و باشد یا مغد باران یا می صابط اسان
چار پای که شترک بمنزل بسندند مع **لذوق** مصادر با تان سرخشان در کشت
یاند در هان متعدی است با تان نرم کردن با غده هان متعدی
است با نجیلان لانم با نجان یاند اشان همدوش و هم پیدان
یاند اشتر هان متعدی است با نکان بلفظ انداختن و بهودت
کردن با نکمان چنین بر غلط کردن با نک اشان برور بر کوی کردن
یعنی کثیرا تکلام شدن یا نفو لامان برور صد کردن با نک اشان
تقلید کردن که **حجمد** یک سمت و پهلو را مرز یا تان و بفاز سر
مرکب در جمله چون نریان و ماویان و صوفیه بکاشف بدینند
بان گویند با ناوینا نیز بعرض ایض و غیره با نا نیز نوزان
در جمع کنان هم باشد یا شاق خار شتر یا نجانی جو شتر که در روز چندان
برد و پدی است بندند بکیم است که بر است انگشتد یا نجوق
کیست چینی که بر پدی قباد و زند با نغز عکس از آن بمنز و بدور بر خن
عادت ماسو ذان یا تان است که بر کشتن بر خن با نغز طرفی با ناک
تو و ناز و مهر شش از با نکان نیز بلفظ میکن با نکا برور جانب
و سمت با نکلیغ و طرفه نگاه با نکان از طرف تر با نکاغ و چیره
و رضا و جرز که کافی با ناز چه نیاکان که کردن میکلغ مثل و مانند

میلاو

جواب

میلاو

جواب

بانگی

بانگی نوز و نازه و نام فلو که در دوزس که بانگی قلوه اش که سید بانگیش برور سر و غلط
یا نکسلماج لغز و شتر که مغز آن مغز نرم غلط اندازد یا نلی قودت برور کشتار
بعبره صنغ پنه و یاند که کشت یا نه بمغز یا ناک که کشت و بغیر ششم بزرگ کردن
مخ لاد مصادر یا د اشان حیم در بد پاشن یا د و هان و یا د و شاق یا د و نکان
تغییر در آن و مخرف شدن بر گردانید یا د و سخن یا د و هان و دشمن تا به و سبب
جواب یا د و شتر یا د و اش و بر د بار بر شتر برور شتر یا شتر که کوش و لب است
تا ملامت شو یا وحی اند و دعوت میوم بعبره و هان کند یا در سبب و حش و جلور
یا و شان در هنده ترکی بعبره شش یا نغان مکرل خالص آدم یا د و لاف
معنی مکانی که دشمن بسیار در آنجا باشد و گویند بعبره و بی بیت هم آید
یا و برور یا د یا د با و و غ نزدیک یا و ه ناینکه در روغن چینه شو و با بر
سخن صرزه و بهوده **مع الباء** مصادر یا نجاف پهن کردن و عاست هم
زود برای روغن گرفتن یا یی قلمش بین بین راه رفتن و بناز نوزامید
یا با قلا هان پیاده شدن یا با لمان یی لاف رفتن و مذ شوق
جواب یا ی کان و فصل ناستن و علم نیک لیز استعاره مجر المطر را علم
بای گویند چه احتیاج بان عمل پیشتر در تالان می باشد و امر
از یا یمانی با پانک بین و عریض با می کان کرد جا و کرد و شهر ما بین
چهار رجوی بخار در کنار اموی باشد یا د با ی اسب برهنه یا پیور برور
نمد پید بود که تهر بران باشد یا یقین سرب باشد یا بلا میثی تا یسان

و غلط

دارد چنانکه از نیدن سلیم بر سر ششم و در وقت تفکات لب که به هم در چنانکه
باینی بر سر سبک مندرستین یا این خشک باشد که ماست از روغن جدا
گند و زهر عظیم که مابین قزاق در روغن باشد **موضوع میا باد** بودینه
نازک و در فتن بر بیالین نازک و ستر نرادن **میانها** مصدر بود عماش
فرو خوردن بر نشوهای منقک بر توپلان لازم باشد در توغقات
اب کلورا از عصفه یا از خیال فرو خوردن بر توپلان سرفه کردن **جرامد**
بوت برف پر که در آنهاست که بگویند و بگویند به آن که در کله که سفند اند و هزار تان
بوتال سرفه و در توفون ۳۳ مصدر فرو خوردن و بفرود **میانها** بوجول
اورغانی بر روی که او را عشفه گویند بر چنانکه **میانها** مصدر
بورغان تعبیر کردن خواب بر رومال راه رفتن بر رومال متعدی است
بر رومال مفاعله بر رومال بر رومال لازم بر رومال بر رومال
هر روز کردن و بخیل رفتن سواره بود توپلان مفاعله بر رومال
بر کوزمان تردد کردن بر رومال مان بخیل رفتن **میانها** است
از بورومالی است بر رومال غان منقک باشد **جرامد** بر رومال دل بود
مسک و امر از بورومالی بر رومال و جمعیکه با بلفاد است رانند بر رومالی
وانکه تعیین جای و در مودگان کند بر رومالی بر رومالی بر رومالی
بود و بر رومالی سوزن و سوراخ تپه و تپه بر رومالی بر رومالی
بورش رومالی بر رومالی باره که پنبه بان کند بر رومالی بر رومالی

که هر که

سازا

جرامد

المین

المین

المین

المین

جرامد

که هر که فرو کند پیشتر دم **جرامد** یعنی بر بچه بنا بر سرش بر رومالی پنبه دار
مع الزام مصادر بود لا غناک متوجه شدت و در هر کردن بود لا غناک
مفاعله **جرامد** بود رو و عدد صد و او روی از آن بکته در بنای سی نقص کردن
چون رزم بود یعنی رزم جو و نام جانوری شکاری معرب و سگ تو له
که بجزوی از صید از بونه پیدا شود و حبش و خیز کردن بود با شلیخ
بندگترین انواع سیاه خیمه و الا چون دان از صد خوب ساخته شود
بود سین لیک بوزقاره لیخ در ساهی بود لولک نقاب و بر رخ و گویند
ایک بود لولک یعنی دوری یوزی قربان سرزیر و برود و انداده **المین** بر سگ
دل و زنجیر طریب بوسون صاحب طرز و اسلوب و شیوه و بود مول و زنج
بوسون لولک صاحب طرز اسلوب بوسون بری بود می نیز کرد محض بوس
لفظ است که از برای مبالغه مخصوص لفظ بومی مرفوع است مثل بای
درس **المین** بوش بودر بالاشباع خیره و بوج **المین** مصادر بود غو پلان
خمیر کردن و سرفتن و بوجر هلقا لازم است بر رغان بوعون اول بیای
مابین پیش بالیخ و مان بالیخ **میانها** مصادر بود توپلان دایت کردن و توپلان
لازم است بر توپلان نقص کردن و کم و نابدید چون فلاغان منقک است
بوتالمان بنیت و سرد شدن بو فلفلان منقک است **جرامد** بود بوق بوم
بعز لا بودا محفف بودیا یعنی نازک و وزع نان تنک بوتاری بر تقاری
بالا بودی بر ساد بود فنان حرف تروید یعنی نماند و بعضی الا و اگر بود بوق **جرامد**

سراست

لبونیه برنگول سبک بر نه کلثوی زین و بوماق بالانشخ شستن بود و ماق
 متعدی بوماق بولماق انفعال بومان بولامان و بولانماف
 غلطاً ندن **جاء** بر مشید بطور و طایفه از انراک بولانی برور کلوله
 و کوی ملس بر ووش قلم بفار سر کلک یرند و آب غسله **ملیاء** بسیار
 فرشان بیسیان بیسیان و مشک نافر بلیک نخ کران پنبه
 باشد **موا لئاء** مصدر بتماک بشتاک رسیدن بتیلمیا انفعال
 بیکور ماک و بیکور ماک و بیکور ماک هم متعدی بتماک باشد **جاء**
 تیارین بسر کانه و غیر میرسد و بدک میکشد و غیر فاعل و مصدر
 بتمیالک اسب نجیب که الحال بدک کویند بقی هفت بقی تا کانیه
 انا باء علوی بلیک دلف و چیز بلیکان ستاره نبات النعش
موا لئاء مصدر بیدمک بروی جنیت کشیدن و مجازه کشیدن و در نفرین
 کویند که سیدانیک اولون بفر حازه کن میرد بید و در بومیکند
جاء بدک جنیت بدتوقش و بدیل برور ستاره نبات النعش
موا لئاء مصدر بیرمان بیرمان در بدین بیر بشارف مفاعله بوماق
 بیر بیلماق انفعال بوماق بیر بوماق خوانندگی کردن بولاماک
 مفاعله بولاماق است بولاماک باعین از بولاماک با کاف
 اشتقاق شود بولاماق دور شدن **جاء** بیر زمین و جاه و بشر
 و خوانندگی دامرا از بوماق و غیر میخورد و خوردند و خوردن بولاماق بفر

مذراک

اجزاء
 الثانی
 الثانی
 جاء
 جاء
 جاء
 جاء
 جاء

حوزاک بران دور بوماق راق غنینه دور ترک بر او خوانند بوقله شکر گفته
 دچاک چاک و پیشمر و در بدیه چشم و بچجاب و باره بر مچی در منده
 بوماق بفر حوزی که میخورد و خون زمین و کتابه از چیزی که بر زمین
 و بخند منابع شود بوقوی بفر زمین بر کوفی زردک بفر بی جزر
 مولک برین جابجا و هر صاحب جانی بجای خود برین **مع اناء**
 بوزنه شهر خا هر شهر **الثانی** بشتاک کشیدن بند و کره تابیدن
 بشتاک کشنده شدن بند و کره بشتاک کشیدن و لباس بر آوردن
 برای استراحت **الثانی** بغان جمع کردن بفر در ماک متعدی بغان
 بفر بغان و بفر بغان انفعال بفر بغان بفر بغان بفر بغان
 متعدی باند بفر بغان مفاعله بفر بغان فاعله ناک شدن
جاء بفر بغان و بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان
 جمعیت بفر بغان فوج و گروه انبوه بفر بغان بفر بغان بفر بغان
الثانی بفر بغان بر زمین افکندن و خواب کردن بفر بغان متعدی
 بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان
 بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان
الثانی بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان
 هم بفر بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان
 بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان بفر بغان

در غروب بکین لیک خوبی **الانام** مصادره بپلماک برید کردن ورده و متن
بنجیل و درویدن بطریق هروله بپلماک بروی ترسیدن بیلید و برانک
صعدی بپلماک بروی درخسیدن بپلماک بار زدن بیلانماک با درون
بیلانماک چیزی با در کردن بیلانماک **جوامد** بیل باد و ساک و امر از بپلماک
و امر از بپلماک بالا پوش نازک بنواز آستین کوتاه و پیرتیر و برور بر
وبال و دم طوبر بپلماک لیک بالا پوشد از بیلانماک نادر نام سالی
از سالهای ترکان بیلانماک وقت بنابینت واقع هموم بعرض شیل
نامند بیلانماک بالغ بکنوع ساهی باشد اما ساهی گویند بیلانماک
و سنبو بعرض شمامه بیلانماک حبث و جابلک بیلانماک یا ستون
بروردنی است که او را خورث قولای هم گویند بقار سر بیلکوش
بجز خیزان ضرور بیلکوش بختنار با درون بیلانماک یا دریا ماند
بیلکوش گویند بوز بیلکوش بفرصد ساله او ن بیلن ده ساله بپلماک
و طرف ملقب کردن بیلکوشان با درون کشتی بعرض شراع بیلکوش
دلاکی بقار سر بیلکوش نقل اسب که در وقت لکد براندن بجای رسد
تیل بوش و لیک بعرض بیلکوش تیل با پاراک بود بر فشار سریع
مصادره بپلماک خوراکه درون بپلماک و بپلماک خوراکه شدن
بیم خوراکه درواید و طوبر بپلماک عوم طعم و خوراکه بپلماک بود بالی که
از صید نیم خورده مانده باشد بپلماک بپلماک و همکار بپلماک

بازون
جواب
این
تذیل
حرفه لاف

بنافاست شنک گویند بعرض لیکه التیس غلبش هموم فرا که پیشان بقار
کوشج بعرض و غرض **النون** بپلماک مع النون مغلوب کردن و بی هویت کردن
بپلماک انفعال بپلماک لیک باشد **جوامد** نیک آستین و امر از بپلماک
و بعرض بخوراکه مشتق از بپلماک نیکه زنی است که هر روز از این کرده
بچله برده بدعا سپرد بپلماک نازک و نوری بپلماک نواز بپلماک معمر
ترکیبی بعرض لیکه جدید و گروهی باشند در دروم در معلا و علامات
شاهی که صاحب جان و اسم و طوطی و مشهور بند بعلت و لذت و قوت
بپلماک بیک شود نمک تغییر طبع و بر کرد بپلماک **الیا** بپلماک خوراکه معمر
و او در خوراکه بپلماک نیکه بر زمین بپلماک شرم و یا مثل چیزی
بر زمین که پهنه و تلف شود بر غده چیزی خوراکه **تذیل** در بعضی کتابانی
که در کتاب جناب امیر شیرازی است از عربی و فارسی و کنایات
حرفه لاف آب آتش و نیک شراب ابا و معده و خورش و نیکه و خانه کعبه
و امیر ایادان معور خورش ابلان طب و خورش و متانک و اینا و نگاه
اب ایگش برک در خنشان آبکینه شیشه آتوس و خورش سیاه چون بر آتش
گذارند بری خورش دهد ابی با کتله و گوید بپلماک اند آتش از پنج
بندگاه باز و از او برش درشت و نوع از سرود و نوع از سر سن و نام
شهری از نخجوان و بی عیب و بی قید و محرمه و ران شده از او و محرمه و بپلماک
از عزم ایامیم و نام نبر از هم حیا و شرم و بزرگی و عزت و طاب و طافت

و مهر و عفت و عشم و اندوه و عدل و انصاف و ظاهر و آشکارا رحمت و قهر
 و غصه و عیس خراط نگاه داشتن و نام و خضر خسرو و پرویز آستان درگاه
 اش م تخریح و پش میدان و خوراک بقدر حاجت و ولایت ما بین مشرق و
 نیگاه و آب ریخ بجهت آغاز ایندالین محشر و انباشته القمه زنده و خوش طعم
 ابان ظاهر و عیان این قوم بیدار و بخت آرزو سبکی بر اندام او و انما مستغنی
 احدا و مجر حد و اله ارواد روده و علم و سفر او درستان و حمله و ولا سیر و حمله از
 ان قام کندهم عیترت از خط و سیر اول خط جوهر خط بعد از سیم خط
 بعد چهارم خط پنجم خط ششم خط هفتم خط هفتم و تفضیل و حرف خط در
 از روش کنایه سب و علم سب نام الترازات شطرنج اسکندانی کسر
 اشترک مرصه آب اشک قطره و نام بارش مهر که اشک بیان بان منوبند
 بلوغ سب از مدک عجم سب سفید مایه سب که آب کبوتر و نوزار غیره سب سب
 و سب سب و سب انکاره تهمید سب و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
سب سب مایل شهرت است و بره تفران کوه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 در انجا سب
 و باغ زاغان باغ سفید باغ کل افشان و باغ نیاغانی معروفست
 در سب
 کنه یاز عجم سب است چه از خوب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 که جو را بقوه و به سب

بر بخت آت و زبور برنجی اسباط از اصطلاحات بازی شطرنج بط صراحت
 شراب بلارک بلارک تیر و شمشیر بلبله کوزه لوله و در بصر فرق ضد بخت
 و زبوریم حقیص نغمه نیگاه منزل بوفلین و لوله و سیای دور که هر خط بر
 نماید بجهت چوبین نام مبارزی که سوار لشکر هر من بن نوشه روان بجهت
 سبب آنکه لاغر و خشک اندام بجهت از چوبین و حربه گفته اند به همین
 حشمت در چوبان و قلعه در هندی و سنان بدین اللطف فاحشه
 خانه بیدار نام شهری در ترکستان سبب شهری در هندی سبب
 پیاده شطرنج پیر منک نشانی کف نشان بدان رنگ بر کاغذ کشند
الباء لبعی باه چرگاه باه چوب و دوازی که بذر کران آهن بدان
 لبه میار کنند با کد اش کنایه از پرهیز کاری بر تاب بد و زدن
 بوجم کاکل و دهنه جوی که از علم او یزید پرواز نام نازی که کف نشان و سبب
 سازی و غیران بروی ملک و نند پرخانه پر نرم طور بر کاله محنت
 و پاره پروکاشا خهای تازه زیاده از دهنش پیرند مثل باغبان
 معبر برنده پر مکی جنب از جامه ابریشم نازک و جوهر شمشیر و ناله و جوهر
 دار پرند و پریان منقش و زین پوش و سبزه کمان از برنج کوبند پزمان
 غنایک پشه بود که کاز طلا و نقره درست کنند و به سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بندند و صرمی که بود امن خیمه و خشمه پوز کسکه لاف بجهت زدن
 پلوش و بلوغ پشیر لود در عمارت وان سقف بلند فکر و تصور بوده و کوه خنده

ساختند و پدید آمد که بدان چنان زوده آتش افروزند بهندی بچندان
 و نام شهری در میان شهری بی سیر و دند و چیز لکه که پشدا پیشا بلقی سیاه
 و سفید هم آینه پیل بالا یعنی خیل نامت پیلان سرف که سف بران قرار
 حریف آتاء تا با آن سفیدی تا بدان که خیره وار سر کرده و جام شیرین و کفند
 چسبیده باشند و کلین جام و کوره آهنگری تاج عروس کلبانان
 افروز باشد تا ریش نیز بیکدیگر بسند و قشعره خراش کرده که در
 تخمیان بید و مریات و لجه تم شده شود ترانه با اصطلاح اهل لغت تصغیر
 که در گوشه داشته با و امر و موجب حیرت قیدانه قاش و مجازه ترسام ترساک
 تشغیر بونه لغاتشان با طلا ساخته پرواز زینند تله صوتی است که طیاران
 در قضیفات بخوانند نکه نکه باشد تبسول برکت که در نزد پستان
 بان کریند و نکه در نزد پستان تنک یک تنک بار و سحر و شکر و عمل
 و ولایتی از بدخشان و نام مفار از ترکستان و تیر و کان عصاره و تنک
 چاروا کنند نموند که اصل تنه ترناتسه در ناصوت و نقر باشد که
 مطربان میخوانند تا بین و مخفف تاه که در ورق کاغذ در لای قماش
 گذاشتند **مردی جام** بنجام کجوست که از انجا استخراج جگر و کبد
 کرده جام هلالی چون هلال مشکل کاسه معکوس بانجان کنایه از
 یک در دستان بخوبان جانان جرعه دان حقه و قوف جرمانه تر جانان
 که از بخوبان گیرنده جوه زینه هر جانوری و بار سفید و کوچک هر چیزی

مردی جام

مردی جام

و در بجا پاک رسازی قریه از توابع شیر و سازی قریه از توابع شیر از جریه
 و قزو و قزو و تها و نیزه که چاک فکند مران جرح سنگه محوطه و سفید و کتانی
 از چشم جعفری زعفرانها و بلبل سنجار که چین بکسر لغت استان و دور
 که بر کون چاروا بسندند بفسخ و ضم بفار می طامند و کسب کرده که در کون
 جفته بفرم فلم تانه بروی خط کهن کشید و بفار سر جوب کند و ناز کشید
 جوانه بجه نفر رسید و طوب و بهایم جوا که در باصن کش و بر شد هند
 و لیسر شاه رخ ابن امیر تیمور و جوبه شعر باف چغان ادا با عینت در هرات
 جیون ر و در خانه داموید اش کویند جیم عمر چار بالش متکافی که بر طرف
 گذاشتند چار تا فرعی از آلیه بد قاش چو کس طایفه در شمال لغات
 باشند جفانه قصید و قصید شعر هم باشد جفیل لغت الله چاک
 با هم بوده باشد **مردی جام** حال دم حرکت هم باشد حالی از اشته و فی الغور
 حرش صنایع و بمصرف خطیره محوطه و خانه حق کوی مرغی است که
 شب ویز کریند حقه عقیق کنایه از دهان محبوب محوس و مایه
 نام مصنوعی است در هرات جوان کنایه از نور زرد و باج خرما
 سالیانه حریف تصغیر جول کرد اگر در سل و محوطه **مردی جام** خاز اسم کنایه
 از آب سخت و فنا رخاره و کلا و سنگ بر و سنگ تراش خاشاکه مخفف
 خاشاک کی خاکی بکنج تیری است که از در راه جانانه بر نشانه اندازند
 حال علم و دایت و شتر نبرد و برد میانی و ابر باران و برق و شومش

و جامه نرم و کوه بزرگ و مرد مصیف القلب هم باشد خام قلم و شراب
و بکند و لیسان و بعره تریب و پرچم و ریاضت نکرده و کرباس ناسته
خا و مران و لایق از خراسان مولد حکیم انوری خط و ند محقق نویسنده
و موی خن پشته خیمه و خرگاه خسر و چین کنایه از آفتاب خسر
دنک کفایه از ماه رخ خانه باشد که در تالیسان خار شتر
و خن و اطراف از چیده آب باران پاشه تا هوا را خنک کند
خنش خانه خانه باشد که در تالیسان با وزن بزرگی در میان قرار
داوه در تالیسان بار لیسان کشیده باشد تا قریه هوا کند
خنشاش لشکر محکم و سلاح خط جام برای جام هم لغت خط
مقرهاست اول خط جوهر که خط لیجام باشد و نم خط بغداد و سیم
خط بصره چهارم خط ارزق پنجم خط اشک ششم کاسه نهم
خط قرطبه خط بالکسر قباله و بالضم حال رعایت و مقصد خمس
البارک عدد و پنج و ناز و کرشمه خنک سفید سفید خنک
پنی سفید که هنوز دنک نشده باشد خنیدن چوبی است
هندی زنده دنک که از آن چش و حصر بافتند خیل خانه سیاه
خیمه تین که مخصوص خیل و چشم صحرانین و عمر خیل و چشم
حرفه ل مایع مکار و بیان و سخنانه خانه سفال پزی داغ شربتی که
بر جامه نینخته شود داخل محقق ماحول مکار و عیار و عیار از ده

والله

حرفه ل

حرفه ل

و بابه نوزع از الاث نلعه کبری و نام یکی از الاث شطرنج در کوشا
مجزاوه در نفاث اصوت نفسی باشد که مطربان میخوانند
دست بیج بجان و ستود جوی که بر روی و پشت در ماند از ند و غل
پشه بر درخت دنک مصفوف نیز و بیره دلال ناز و عشق و دنه
الحاله زن مکاره و مکانه وزی باشد که جمعه در میان خود برای
سر انجام مایحتاج چش و عیش تقسیم کنند و واج ره پوش تخت
دو مرتب طاس نکلون کرش فلک دیو یا در کرد باد **حرفه ل** نوباب هم
شمیر و سردندان مشر و کوهی در مدینه ذیاب العین مردم چشم
زاد بر جمع آنچه را که پاشیده باشد **حرفه ل** رشنه مریم حضرت
موسی که حضرت مریم تاپیده بود و نوزادش که چون بر آن ماند
از حضرت رسالت پناه راه پناه راه و اعظام تاب تو سینه او درنی
و کب و خوت و مایحتاج پرشید و روانی سپیده خانه و ابرانی که
در مریم بنه دوم سلخنده باشند **حرفه ل** آرد و ایستان سیستان توابع
و توابع و انرا املک نیم روز هم گویند پوزاخ بولدک سیاهی که
در کوش کان در زیر چله گذارند و قوی از موسیقی فاله صهرش
ناج است زنده جانوری که از اشتر کاو بلینک گویند و مغز
افتاب و در خالص زده حلقه و جوشن و حلقه کوش و زین غزال
افتاب و لغین بضم اول و کسر حلقه که بر چهار چوب صندوق

در خانه نصب کنند و بفرغند و در زلف روز و نیک کنایه از نیک سائید
 و نیک بفرستند و نیز هم آمد و نیک شب رنگ و غل باشد و در نام
 و لایبی در نواحی همان زو که فرغی بری که بر پای مجربان هستند
 و نیک جبهه قاپچه زایعی قرند **پاره المیزین** ساری شهری در همان زمان
 سائید علوی مقام جبرئیل ۱۱ سوری شکل هلد و بر سزاب کبود
 سبعة ستاره کتاب منوی نوای برداشتن بهرام کورد نظم
 کرده سلاح لقب ابو نصر سراج که از مشایخ است سه بی عیب
 و نیک و از انعام عبار و شغره در علم مغلاب و لایبی از جمالی است
 سکلابی سک ابی سلاسل نیک و روحی که جان شاهان و قلم شوتر
 سلطان چاشنک سلطان سمار و مخفف سجا و ان نباتی است
 که برای نعمان ابن امرأته خیرین نامی قصری ساخته و بعد از انعام
 او را از بام قصر بزرگ داشت و هلاک شد و از انوشته جزای شاه و در
 ظهر بلبل شد سوسن از او سوسن سفید سر بیخ و سارجه کوچک
 سیغور با فانه ابریشم لبی لطیف سپه تاب است قرلا د
 که چو هر باشد **الدین** سواد و ان سایبان و پرده بود که در پیش
 ایوان ملوک گشت و نام محلی ایسی شاه چو که مرشد و مر نامر هستند
 و پسر شاه رخ شاین تیمور کورکان شاه کار بزرگ و نیم و شب اندر روز
 بکنوع جامه است شبنم بکنوع بافتن است بسیار نازک و لطیف

حرف
 الفاء
 حرف الفاء
 حرف الفاء

مثل با اصطلاح مطربان ابتدای نغمه باشد شثمان بظلم کل پرواز
 که نقاشان با قامتی بر روی نقشها زنند شعب شود و شرف ثعبان
 شور انیکر نشفه انچه از جامه بر درازای برید شود و پارچه نشاف
 و نصف هر چیزی هرگاه شکافه شود و پارچه درازی که بر علم نینه
 بندند و بضم اول معجز نلحید و در سحر و دور سحر و مشف شکل
 پابنده و صاحب جمال شهر با اصطلاح خطاطین خنجر است که
 در خط ثلث و نسخ در سر حرفهای الف و نون و غیر آن نویسند
 شخط امیختن سیاهی و سفیدی میکدیگوشموس و الفخ چوش
 و سرکش و بالضم نوع از قلاوه شمیانه مخفف شامیانه نوعی از خیمه
 شد خنجراری که برای برای تم نگاه دارند و در جنت سرو شمی الله
 کدیان گویند و در مقام تحسین هم استعمال شود **حرف الفاء مدف**
 کار نقاش صلا او از دعوت صندل باف بکنوع بافتن است که انرا
 بجان لباس کنند **حرف الصاد** ضرب راست کنایه از ضرب دست
 راست قال الله تعالی ضربا بالاعین **حرف الفاء** طاق و طرب چوش
 و خروشی که با مساز و عشرت طرب چون عنایب طراز شهری در حد
 حاین که حسن خیز است و تنگ خرفی دایره و یوتی از بد خشان
 و کارگاه بافتن جامه های فاخر و فی شکر و خانه شکر بری و رایش
 و نقش و نگار و زینت دیگر در عربی علم و ان معرب است طرب

و لا یغنی از مغرب زمین طرف **کجرا** بیکون ثانی اسپیل دنک و جامه
جوان بزکوار طریقه چنان و بنیرد طنلذ بزل کنند طلیسان فرطه
دردانی که بر دوش گیرند و جامه که بر سر پوشند تا کمر فرود **کجرا**
عالمه بتخفیف میم آنچه بدان از حویب و از اب گذرند و در شمه
دردیدن عجز میروند و در حیران و قبله و زمین و آسمان و آفتاب
و خلافت و دست داشت و آب شیر و شر و در و باه کردن و گفتار
و کار و زود و وسک و عله همزار و چاه دور یا کتیر تا بر و صاف
و عابرو شجاع و تیردان و بر و کان و بلان چشم و چشم و بت شراب
و منراب و هاله آفتاب و خیمه دنیا و وزره و ویدک و در و سال و بار
بهموم و خوش دهنه و قبضه شمشیر و درخت خرمای عشق چنان عشقه
باشد که بر بد چشمت بجد علاقه عمر باشد علاقه شود و غوغو عمل
دقول نقش و صورت مطربان عنکل اصله عن کل کس که صحبت ان
خوش نیاید **کجرا** غز بنیش صدق عظیم خروغ باد بیک که در کنار
درد و حانها و وید غز و اش آنکه که جو لاهان بدان بر جامه باشد
غزال و در آفتاب علو بفارسی هجوم غلوه کلو له عجنه کر شمه
و بفتح و ضم عود نام طایفه از ناحیه و نام و لایقی در حوالی این
که منسوب بان طایفه بود غنچک هم کانیچه است که سازی است
کجرا قال بخود فالیرت که زنان بد و از و بخود میشود ناز خیال

ناز است که بهوی شمع میگردد فراش با الفتح پودانه و پرده که درون
فصل کنند و کل اب و سرده بالکسر و تنه های که در شراب باقی بماند
دردونک زمین بان فراغ بفارسی سر و سر و مضاطر نر خارا از آتش
دار اسکی نره بکار دل و تخفیف ثانی خوش طوی خوش ملش و سفک
و ششی و بسیار و غلبه و در حریف با هم در تیرد و شطرنج و امثال ان
اتفاق افتد قش کا کلاب و پیرامون و هان فکون نام کنایه است
قله شیر حیوان تازه زانیده فرطه آنچه بر سر و کمر بچند فیروزه
خاتم کنایه از آسمان **کجرا** قارطان کسی که از انداختن
قادر و ماهر باشد قارن سنک تراشی که در قصر فرهاد کا و میگرد
و معلم فرهاد بوده و نام ایلوانی معروف قارور و شیشه و عملی که در شیر
قلع بکار برندان چنان است که قارور بر لفظه الترش زده بمیان
قلع اندازند تا خاها را بسوزانند تا زوئرت بلید یما و بد خو قرابه
صراحی و چون سر و شنه تسبیح را جو ز کره در دست میکنند لهذا
انرا گاهی بقرب بکار تشبیه میکنند چرا که بصراحی مانند
قفسه قفسه کان بر آزی باشد قطر بالضم عود باشد که
چوب خوش بوقاست قلا سپر و سامان قیر و ان سر حجاب
و کرده مولوان و لشکر عظیم **کجرا** کاج سیلی و طیانچه که بر روی
کازای نام کلی باشد خوشبوی کاد کاد کاوش کا پاک اجز میمان

کجرا

کجرا

میان تنی بویست در خالص کبوتر دم کنایه از شراب سرخ کون جامه
از جلیس کفتر از کفتران کجایت قلاب و پر کجی که در مردم ابروت
باشد کج کول کشول باشد که با هر دو نوع باشد از لر و کور و در خانه
باشد در شیروان هم چنین در فارس کوز بوخت مکار حیل در کج
بالضم محلی در هرات و بالغز و السون علمه ریندا در کوز شکوه
و ططران کرک کرکدن کری کرایه کرایه باستان و دالان خانه کشر
خوب و خوش دست ره زحل و زبر نعل و گوشه وان و زخی که بر دست و پا
شتر می رسد و کشند چون و لکش کاله زلف و کاکل کینه بر سر و رنج
و نوب و بنار و سی خانه محشر کل مندی بر زن کل مندی در دم تا تار استید و قوی
هیچکد باشد کفنا با فنه ابریشمی منقش بالزان مختلف کفنا نام یکوا از
المن شطرنج کسب بوزن ادب جمله دست و پای دیگر وزن و درش
الخیال یمن کوز شانه جران کره زده باشد و صوبه آب
حمله و نخب محقق گاه و بعضی کاش شکوب بالضم تخفف که کوب کجخت
پوست سقری **کاج** که که شال و جام شرابی که مشروب بکیران است
کج کرده کالو طایست که از کج ساخته در کان کورمه اندازند کرا کز
عندم سیاه کوز بالش متکای مدومه کور نامه و عالی باشد که برای کجینه
و کم شده نویسد و بعضی نقش نکلین کوفت با صلاخ **کج** نغم مخالف شده
باشد کوزنده چاروب کلاله برهن کلبانک از مؤذن و او از کین

حرف ال

حرف ا

معمر که

معمر که کیران باشد کل نازان کل باشد که در نکش بتکش نیز نازان
کامه اچاه بکنوع بازی است کهن شغره صحافی است **حرف ال** کور کور
ماده کاشده مرده جمیع حیوانات چار با لعاب چینی است سفید
که در شدت کرمها مثل تار عنکبوت در هوا پیدا شود لطیف صاع
لک صد هزار لکن شمع دان و طشت کوچکی که در آن دست شویند
تبع خوام از روی ناز کج بفتح آتخوان و نشه شدن در نیک کور
و بضم شدت کرمای تابستان لوحه پرنده بقدر کبک و پر کج
بالوان لوطی طایفه که در کوهها و خانهها خوانند که دکائی و غیر
نازک و ظریف و در دهند و نشان خیر را گویند لوند سیاهی
و رندی بی باک و وزن نوحه و پسر بگ **حرف ا** مانت مغلوب شدن
حریف و بازی عاشورائی باشد که همان آب خورند و مطلق لوله
و نری ماری کبوتر ماری بچال کبوتر نیز نازک ماه خرگاه و ماه و ماه
خوکی ماه ناله و ماهه مفتح ماه خشب شبیه و مگه صیاد مثال سیر
تخال **حرف ا** مجرود مجرود جو که خیمه بان پهن کنند صدغون پرنده و در نازک
بزرگ طوطی بفتح عفت بخاه که برای شماره از مغز در است حراخه
تخال عظیم است در جز بحر که زمین با طراف نکشتان و در ناز
باهستک و بغاوتی زمین و خاک اطراف با چنما ملوج کسان
مسلمه مشرب ظریف و بهر زبان آشنا مطلق نوع از با فنه ابریشم

منقش ~~مطهر~~ زلف پریشان شده من طره بفرزلف مقترنس
لیکوخ نقش مانند قرناس محل یعنی سیزده همان نقش برآمد که
را در عمارت مقترنس گویند مطر ز راه با فاش شده و منقش
و مزین مقامات با اصطلاح اهل نغمه زهای موسیقی مفسط فسط
زند ملحق خانه بیرون کشید و سخت زانند ملکنک به سرو پای برهنه
منصوبه نشان نضر در بازی خواهد موافق مراد خوا مخالف با اسم
بازی از هفت بازی و منقاش و موچین موبد انشمنند و حکیم
و حاکم صبر آتش پرستان مورچیل تخفیف مورچال دان خند که چیل
باشد که مرطرا ف او مرد بجهت حقیقتا لشکر کنند موی رهگذر آب
موسیقی برنده که بیاعها از بیت رسانند موسیقار ساز نفاست
معروف و گویند پرند که در هفتاد و سوراخی اوازهای کوناگون
می آید و موسیقی از آن مأخوذ است موله سر کشته و سپید مجنون
مهر پرستان آب مجبه بفرار علم سر و که نشین ماه ناله و ارد
مجبور خیمه نشین مهر با دله موی است که بشکل بادام ساخته
شده مهمل مهمل میرزا انکه از طرف پدر شاهزاده باشد
میرزا انکه از طرف مادر شاهزاده باشد **الغزل** و ناخج نرین نارین
و چرخانار فادون پیشه دور و از لرز ناسره نار ایچ فدان نالونالنده
نامورین صاحب اطلاع بیاطل امر و جبر نیل حاذق در امر و پیشه شیر

و بفار

و بنا دمی بانک و آرتزه ناوله نیز ناوجه نیز یعنی حرب و مراد میان
خاله که تیر که چاک دران گذارند فار و مرد جو کون غلله زنبور و عسل
و عطای پدر عوض و بگرد عوی لفظ نام شصت سیزده ناک انرا
کش و بخش هم گویند نسق شماره جو نوا و سیاست و استقام
و نشانند تخم زراعت شناس جفا از خلق کر بیکبار مر جهند
و گویند قرانند از با جوج و ما جوج کور اند به مرت انسان اما از
اولاد آدم نیستند نطق پوسنر مدبوع که از ای کتر اند نقش
و عمل نقش مورث از اصطلاحات اهل نغمه است نطق در شش
نطقی و عمل نقش صو باشد که غالباً بحر فی غالباً غمط کرده آمد و
و انشمنند نوبت محار و فرست لفظی لبر نم ترک کلاه خرد **خرد**
و لای تاوی تا فتنه و جری بر کبوه و قاف بهم فار سرخانه و سر و غابا و سر
و کارزار **حی و لفظها** همزاره لایفه عظیم که در کوهستان فراخ فندک و کابل
سکینه دارد هفت خوان رسم هفت عقبه ایست که طی کیم هفت و رنگ
بناش الفتنس کرمی هفت اورنگ سبعة مدح بحر هلالی قدح حام
هلالی باشد که گذشت موی صدای فکلند مران همی منک رود خانه
بزرگ است که از حواله فندک گذرد و هیلج کتاب از کتب شیخ خطا
حرف البیاء یام اسپ چاری که در همنانند بسن شود بلیم بیلوان طر کرد
اند بیکان **خاف** در بعضی اشعار و نوافی علیه که معنی لغت و معنی مفهوم

حرف البیاء

حرف البیاء

حرف البیاء

خانمه

کشتن اسلطانان **شعر** ای نوزی بار در وینک بلا هلاک همیشه
 کیم را بیک ضعف استکان عشا فر ایله هلاک منها معنوا این شعر
 ساعتیما با رجا بیخ سورف بیع اینار انام **شعر** بودر صفرو باضم کیم
 منها ساقیرخان که در بجزن در وصف طاروت هر اکرید **شعر** با طوطی او دور
 پسر خضر **شعر** بودر انکا جوجه نرش غیر اعضا سید لکم بودت با کبر
 بر تقای باری رنی ستر تون کون کون قیلور نقشه سیرخان
 کافور ایله مشک دین ساقیرخان **شعر**
 در ایاه مغلق دور و ندر علی شغالام و هم چنین فرغ و فیروز
 دپازوه مناسب هفام بنر سانیان که کلاخ ایله باشد که نشه
 اندامه دین قرغیکه و شاید بفر سرشته و مزوج باشد نوزنگان
 این نقش روز شب را بمشک و کافور آمیخته میکند و منها تو ندی
 که در دهستان پنجم از سبزه سیاه گفته **شعر** ایچدی بجز هم جام نیلوفری
 تو ندی کیم با سانی بر اول بری مندان چایون که در ایله بخون در وصف
 شب **شعر** تا کا او کوا و جاکای دیبان اون تر مشوخی اینیب
 کوزینی چایون منها حاد حالا که میسر بودر اول محاسبه
 خوشحال می چون که رقم قیلادی لار عمره حاله دیب اردیا جان
 برای و لسانک تیشی اول عمل کیم **شعر** که اسلطانن بیکای جنگ ایلیغ
 اوتسام حاله منها ویزه کربلیق **شعر** نیتای کرون شب آیند انجم فی تین

تیش

شعر

شفق کون حنه سور فواج ایچکوم ارسا ویزه کوب باغی منها
 عروسک در اسنادی کتاب لیلی مجنون کوید **شعر** تیش هر برینی
 ایبتیک دک ایبتیک **شعر** فارین صدقین عروسک ایبتیک **شعر** منها
 موجی کرا باعینک باسکینک سویه من نامیب **شعر** ای نوزی شکر
 اول کوی ایچره دور ایبتیک موجی و در بعضی نسخ موجی دید شوق
 منها بناس که در شکر شکرین در وصف بجزم چنین گفته **شعر** قرغی
 کچم و قی چغیا بارین او توب بناس فلک دین یوقی سها دین
 در بیک نسخ طاس فلک و در بیک نسخه تبناس فلک دیدن شوق
 در نظر بان د و نسخه شعر موزون و معرر صحیح است لیکن
 بنسخ متعدد و در جوج شد بناس بود و بناس کیم نوز
 در فاد سر معر خوش و بی تشویش باشد و بان معر هم در است
 است لا وزن ندانم و شاید بناس محرف بناس باشد
 یعنی شب تا دیک چون تیرش از کمان در اید خوش و بی تشویش
 از فلک نه که از سما بگذرد منها یاد و رغون که در سلسله سنگند
 در وصف شکر روس کوید **شعر** و باد بالارغه سالغان کچم
 سفر لای و پارچا یار خان کچم **شعر** اسمدیم رست العالمین
 کتبا ای صنیف **شعر**
 رازرا التوشخانه

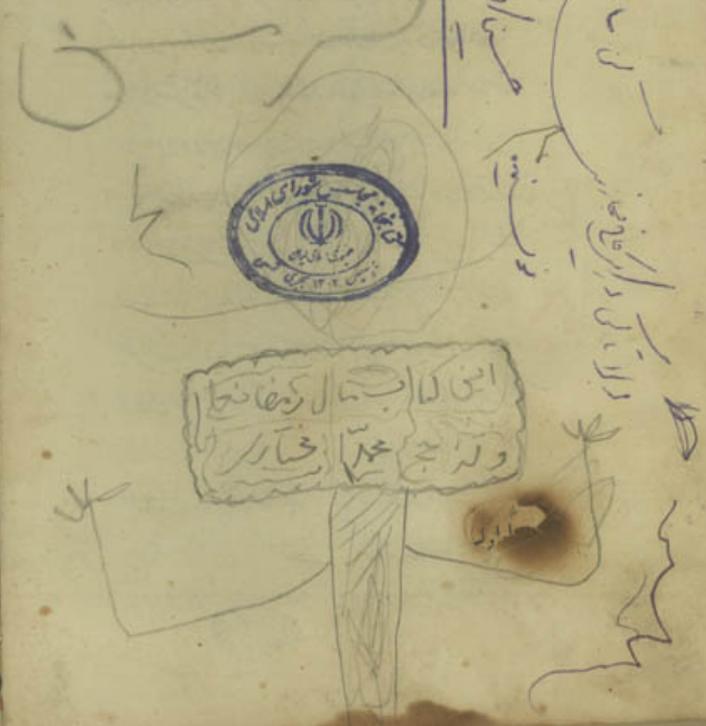


شفق



صید فرزند مرگم

بسم الله الرحمن الرحيم
تاج کفایت



این کتاب سال کشف است
در تاریخ محمد خیار

در آستانه داروغه
و در آستانه...